

دکتر پرویز اذکائی (سپستان)

پیدایش «مادستان»

حافظ اصغرپور

سیمرغ و شمنیسم

ایرج اصغری

نقش انجمن‌های ادبی در ارتقای کیفی آثار

یوسف الهی

سیر تاریخی نثر طبری

النا اندریوا - فاطمه عامریان

مازندران در منابع روس (قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰)

فرهاد برادرشاد

بازخوانی جایگاه اسطوره ای و تاریخی رستم در روایات ملی ایران

قوام‌الدین بینایی

اهلم

دکتر شاپور رضا برنجیان

مشکلات تبدیل جمع به مفرد در اسامی فارسی توسط ریشه‌یاب‌های ماشینی

مهدی خلیلی

تمدید کاوش‌های باستان‌شناسی هیأت اعزامی موزه متروپولیتن در نیشابور

احمد داداشی

در خلوت آرام کتابخانه کوچک خانگی

محمد داودی درزی کلاتی

فرهنگ کار

دکتر سید ابوالفضل رضوی / هادی دل آشوب

جغرافیای تاریخی ولایت اردشیرخره در قرون نخستین اسلامی

مصطفی راستی دوست

نقش منابع تاریخی در پژوهش‌های باستان‌شناسی

دکتر مهناز رحیمی فر

سکه‌های ژتونی

دکتر سالومه رستم‌پور

توصیف روابط بینامتنی در شطرنج، نرد و فوتبال

دکتر منوچهر ستوده

تقویم زرتشتیان

رمضانعلی شریفی فر

آفتاب کوه (مقاله‌ای در خصوص معرفی ...)

دکتر رمضان صیقل

نهادهای آموزشی ایران در عصر سامانی

سارا علی لو

ماهیت و زمینه شکل‌گیری بست‌خانه‌های شهر زنجان در دوره قاجاریه

آوا فرجی

علت وجود چهار دروازه در شهر فیروزآباد

دکتر رضا فرصتی جویباری / سکینه احمدی

تأثیر زبان مازندرانی در آثار داستان‌نویسان مازندران

دکتر مریم قرسو- جعفر آقابرانیا- سیامک، جهانگیری

شناخت موسیقی کجور

ابحتر

دکتر رضا قنبری عبدالملکی

نوستالژی وطن و غم غربت در دیوان طالب آملی

شهرام قلی پور گودرزی

ویژگی‌های شهر بارفروش (بابل) در دوره قاجار

عباس منصور

در سایه‌سار سرو آزاد، به یاد دکتر غلامحسین صدیقی

دکتر احمد مهدوی دامغانی

عطای عطا

سیروس مهدوی

دیباچه

دکتر جعفر نیایی

سینات محمدرضاشاه پهلوی بخش ۲ (قسمت دوم)-

پاره پنجم

ابوالفضل نیکوبیان صرمی

میدان در مکتب معماری و شهرسازی اسلامی

دوره صفویه....

مآئده نوربخش

جایگاه نائل در دوران اسلامی بر اساس یافته‌های....

دکتر محمدعلی نوری (خوش رودباری)

چرا گنبد؟

شعبان ولی زاده و امید محمدزاده

مطالعه مردم‌شناختی سوغاری در ایل کلهر

شقایق هورشید

بررسی باستان‌شناختی تنگه تادون، در شهرستان جهرم ...

معصومه یدالله‌پور

تأثیر فضاهای شهری در ادبیات عامه آمل

طیار یزدان پناه لموکی

افسانه‌های اقوام باستانی مازندران

علی اصغر یوسفی‌نیا

اسفیورد شوراب ساری

و دیگران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ایمان خنجر

فصلنامه خبری، آموزشی و پژوهشی

بهار و تابستان ۹۶ شماره پیاپی ۳۱-۳۲

نشر: بهار ۱۳۹۶

صاحب امتیاز و مدیرمسئول:

محمد علی مهدوی امیری

تحریریه:

ایرج اصغری، یوسف الهی، سیروس پارسایی،

احمد داداشی، فریده یوسفی

حروف چینی: انتشارات پژوهشهای فرهنگی

حروف چین: فاطمه صدری

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: صنعت چاپ ساری

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قطع: وزیری

نشانی: ساری، میدان امام، خیابان دانشگاه، کوچه شهید آبیان، ساختمان پردیس طبقه

یکم، مرکز مطالعات ایرانی.

Email: Siroosmahdavi@hotmail.Com

بدبختا که دنیای فانی فائت را به آخرت باقی ثابت که دوام عزّ او بی انفصام و علاء
فخر او بی انفصال است ترجیح نهد و برای تحصیل لقمه ای که اول و آخر او گیاه
و گناه است چون سگان با آنکه در حشو آن هزار استخوان گلوگیر است، پهلو را
هدف تیر و گردن را قرین زنجیر حکم امیر و وزیر کند، بی این همه صداع دونانی
میسر، چه اقبال این دنیا زیارت ضیف و سحابت صیف را ماند.

«ابن اسفندیار تاریخ طبرستان»

عکس ها و اسناد را از تاریکی گنج‌ها به روشنای اباختر بسپارید، تا به نام شما چاپ
شود و برای ایران زمین بماند و بیاید.

پس از پرکردن نمونه اشتراک آن را با قبض بانکی به نشانی ساری، میدان امام، خیابان
دانشگاه، کوچه شهید آبیان، ساختمان پردیس طبقه یکم، مرکز مطالعات ایرانی.

اینحائب خواهان اشتراک فصلنامه اباختر برای شش ماه / یکسال می‌باشم. به پیوست اصل فیش واریزی به حساب جاری ۰۱۰۶۰۶۹۲۳۱۰۰۰ بانک ملی قائمشهر شعبه میدان امام ارسال می‌گردد. اباختر را به نشانی: کدپستی: بفرستید. تلفن تماس:
--

دیباچه

سیروس مهدوی

اگر در عرف انتشار مجله، حالا تو بگو فصلنامه یا هر چه که می‌خواهی بنامی، نمی‌بود، بر آن بودم که این چند خط را در دیباچه به خامه نیاورم و همین طوری نوشته‌های پر و پیمان آن شمار از اهالی قلم را که به ناچیز افتخار دادند و گفتاری فرستادند، از تشریف دیدارتان، بگذرانم، اما عرف و رسم را حرمتی است؛ بیش از ترجیح من. گمانم بود و هست که یک جامعه بویا به گذشته اش به پیمان‌ها و شعایرش، به فرموده پیرانش، به کارهای رفته و میثاق‌هایش، دلبسته می‌ماند. هنگامی که صدای برپا را شنید، نخست می‌ایستد و انگه به یاد می‌آورد که با این صدا در دبستان و دبیرستان و در خدمت وظیفه چند بار برخاسته است. سنت‌های ما حرمت می‌دارد و حرمت‌های مان بر پیمان می‌کند، گاه می‌نشانند، می‌گریاند، می‌خنداند و در فرجام بالا بلندی جامعه ایرانی وابستگی به تاریخ دیرینه اش، گذشتگان پرافتخارش و رسوم پایدارش را می‌نمایاند. این نشانه‌ها را هر ایرانی از دست دهد بیگانه می‌شو با مردم میهنش.

دوستی دارم که در امریکا می‌زید و تا سر برون کردن جوانه را از غلاف می‌بیند، آن شمشیر آخته طبیعت که می‌خواهد از نیام بیرون کشیده شود او را به نیام نیایی اش، ایران می‌رساند. بهار را می‌فهمد و به سرزمین مادریش یعنی ایران باز می‌گردد. می‌رود به خانه پدری رُفت و رویش می‌کند گرد از نگاه‌های دیرینه نیاکانش می‌سترد. گلدان شمعدانی اژدر، عطری و ترمه ای را بر دو سوی پله‌ها می‌چیند. اکنون می‌داند که روزگار قرینه سازی گذشته، اما آن حرمت، آن وفا، آن عشق و یاد او را به گذشته می‌برد چرا که پدران ما به قرینه سازی عشق می‌ورزیدند. رفتارشان

شعرشان بود این سوی پله یک مصراع گل و آن سوی مصراعی دیگر تا بیت شان کامل شود. خانه اشان را می‌گوییم.

خانه ایرانی همچون سروده‌های پدران اوست. آبیگری میان خانه با دو باغچه پر از دست که سبز خواهد شد. گل‌ها برای پرکشیدن و سربرون کردن به ساعت طبیعت می‌نگرند و محبوبه شب بویش را در می‌بیچاند تا هوش از سربرد، گلخانه کوچک در زیرزمین با دو دریچه دو بیتی و رباعی این خانه است و در تابش آفتاب پر مهر اسفندی تن به آفتاب و دست به گل می‌دهد، زندگی قصیده ای است بی پایان و تا می‌رویم که به روزهای پایانی برسیم دست از آن می‌شویم، اکنون غزل می‌آید و می‌گوید بدرود.

اباختر اما از اهالی بدرود گویان نیست. درودش پر دوام است و رو می‌کند به تپش شاد مستزاد تا دهانی شیرین کند.

شهد نورو باستانی بر شیرینی حضور مردم دلاور و فرهنگمند ایران زمین پایدار.

و تا اباختری دیگر

درود و بدرود

بازخوانی جایگاه اسطوره‌ای و تاریخی رستم در روایات ملی ایران

فرهاد برادرشاد*

مقدمه

نه هرگز مرد ششصدساله در جهان بود، نه روین تن و نه سیمرغی که کسی را کمک کند؛ اما آرزوی عمر دراز و بيمرگی همیشه بوده است. اينها همه تبلور اغراق‌آمیز آرمان‌های بشری در وجود پهلوانی خیالی است. او تجسم روحيات و آرزوهای ملت‌هاست. اين پهلوان تاريخ نيست. ولي تاريخ است آن چنان که آرزو باشد. از اين نظر داستان رستم از اسناد تاريخ نه تنها حقيقي بلکه واقعي تر است؛ اما در حقيقت افسانه رستم ساخته آرزو نيست. واقعيّت زندگي در کار است. پهلوانان شاهنامه مردان آرزويند که در جهان واقعيّت به سر می‌برند، چنان سر بلند که دست نيافتني اند.

طرح و ارائه اين مقاله برای نويسنده اين سطور جالب و ضروري به نظر می‌رسد که حجم وسيعي از اطلاعات و استنتاجات متناقضی از شاهنامه فردوسی و ديگر آثار تاريخی در مورد رستم پهلوان و قهرمان اسطوره‌ای در آن است و البته سوالات بسياری که عموماً جوابی درخور به آنها داده نشده است. بنای اين مقاله هم سعی در پيدا کردن جواب اين سوالات می‌باشد. سوالات و ابهاماتی از جمله اينکه آیا تشابه داستان جنگ‌های رستم و

* فرهاد برادرشاد. کارشناس ارشد تاريخ ايران گرایش باستان. دانشگاه شهيد بهشتی. کارمند سازمان اسناد و

گرشاسب در اساطیر و متون مذهبی زرتشتی در حقیقت به معنی یگانگی آنهاست؟ در صورت قبول یا رد این فرضیه، چه چیزی باعث جابه‌جایی، پیوست یا شکست این اسطوره‌ها شده است؟ چرا رستم در شاهنامه به عنوان پهلوانی بزرگ که در چندین قرن، در کنار چندین پادشاه قرار دارد و به طور مفصل سخن به میان می‌آورد، ولی نوبت به دیگران می‌رسد به شتاب از آنها می‌گذرد؟ به نظر می‌رسد اینان به وجود آمده‌اند تا پهلوانی‌های رستم را بیشتر جلوه دهند؟

واکاوی و توصیف جایگاه اسطوره‌ای رستم در ادبیات حماسی

شکل اصلی اسم رستم، روتسته‌م یا روتسته‌م است که ایرانی می‌تواند باشد و یکی از معانی آن می‌تواند «بسیار رشد کرده» باشد. (نلدکه، ۱۳۵۷: ۱۲) و بهمن سرکاراتی این کلمه را از ریشه پهلوی rodestahm و ایران باستان rautah_us_taxman به معنای رودی که به بیرون جاری است، ترجمه کرده است. (سرکاراتی، ۱۳۷۸: ۳۷) نام رستم در اصل از دو بخش رس به معنای بالش و نمو می‌باشد که رستن و رویدن هم از این ریشه است و تهم که در پارسی باستان و گات‌ها و دیگر بخش اوستا به معنی دلیر و پهلوان آمده و تهمتن از این ریشه است. (یشت‌ها، ۱۳۷۷: ۱۳۹)

رستم شاهنامه پسر زال پسر سام پسر نریمان است و از اخلاف گرشاسب است و مادرش رودابه یا رودابک و یا روداوذ، دختر مهرباب کابلی است. خانواده گرشاسب از بهترین خانواده‌هایند که مردانش یکی پس از دیگری پهلوان بوده‌اند و به زور و فرزاندگی مشهورند. قلمرو آنها سیستان است. رستم شاهنامه در ابتدای تولد بیشتر شخصیتی اسطوره‌ای و کمتر ویژگی‌های شخصیتی تاریخی دارد و در پایان زندگی، رنگ جلوه‌های تاریخی او زیاد و رنگ اسطوره‌ای او کمتر می‌گردد. او برساخته‌ای از خدایانی است که ایرانیان به آن باورمنداند. او نمادی است از هویت جمعی ایرانیان، آرزوهای بزرگ آنان و سیاست شهریاری ایشان برای زیستن با قدرتی فراوان و دور از هرگونه گزند خارجی و هم چنین مشروعیت‌بخش پادشاهی است که باید فرمانروایی خردمند و دادپیشه باشد و نیز پاسدار آزادی ایرانیان در برابر هر اندیشه که بخواهد به زور چیره شود.

درباره جابجایی و شکست اسطوره رستم در شاهنامه، محققان و اسطوره‌شناسان بر این نظر هستند سام و نریمان که در شاهنامه در هیات دو شخص مستقل، به عنوان پدر بزرگ و نیای رستم پدیدار

شده‌اند، در واقع به ترتیب، نام خاندان و نام خانوادگی گرشاسپ بوده‌اند. از جمله این پژوهندگان می‌توان به بهمن سرکاراتی، ذبیح‌الله صفا، جلال خالقی‌مطلق، کریستن‌سن و نلدکه اشاره کرد. (رضایی، ۱۳۸۸) سام که در شاهنامه پدر زال است، در اوستا به شکل سامَ (sama) آمده است که نام شخص نیست، بلکه نام خاندانی است که ثریتَ (Thrita) پدر گرشاسپ و گرشاسپ و برادرش اوروخش از این خاندان برخاسته‌اند. در حالی که در روایت پهلوانی سام نه در هیات یک خاندانی بلکه نام پهلوانی در سیستان است. (صفا، ۱۳۷۴: ۵۳۷)

سرکاراتی نیز بر این باور است که تثلیث حماسی گرشاسپ و نریمان و سام که در منابع دوره اسلامی اغلب به صورت سه شخصیت مستقل یاد شده‌اند، در اصل اساطیر یکی است. بدین معنی که پهلوانی یگانه که در اوستا نام او گرشاسپ و کنیه دائمیش Nairemanah یعنی نرمنش و دلیر و نام خاندانش سام ذکر شده، در جریان تکوین و تطور تدریجی سنت‌های حماسی ایران کسر و پراکندگی هویت یافته و به صورت سه پهلوان جداگانه و مستقل یعنی گرشاسپ، نریمان و سام که خویشاوند یکدیگرند، درآمده‌اند. (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۲۵۶) جالب آن که در متون پیش از اسلام و حتی شاهنامه، گاه به جای گرشاسپ از نام خانوادگی او یعنی سام سخن می‌رود. (رضایی، ۱۳۸۸) در بندهشن و مینوی‌خرد روایت‌هایی از سام نقل می‌شود که در واقع متعلق به گرشاسپ است، اما در این روایات به جای گرشاسپ از نام خانوادگی وی، سام سخن رفته است. (خالقی‌مطلق، ۱۳۸۵، ۲۵۷)

پهلوان شاهنامه مانند پهلوان اوستا (گرشاسپ) هفت‌خوان را پیموده است، که البته خود خواستار چنین سفری (هفت‌خوان) نیست بلکه ناچار به پیمودن است. رستم ناچار برای انجام وظیفه ملی خود آماده این سفر هولناک می‌شود می‌گردد. هر پهلوان بزرگ مانند رستم به بوته آزمایشی نیاز دارد تا از یک پهلوان عادی به پهلوانی بزرگ تبدیل شود. بوته آزمایش رستم هفت‌خوان است، این هفت‌خوان در حکم کامل‌کننده شخصیت وی است. رسالت نجات ایران است و ایرانیان (احمدی دستجردی، ۱۳۸۳: ۱۶-۱۵) با بازخوانی داستان‌ها و اساطیر دوره باستانی ایران به خصوص دوره زمانی سلطنت پارتیان به وضوح می‌توان فهمید، در حقیقت این مرد، تجسم روح ایرانیان

است. در زندگی پهلوانان اساطیری، مرگ قله زندگی است، مرگ است که به زندگی عظمت می‌دهد. معنی زندگی وی در شیوه مردن اوست.

جنگ رستم با دیو سفید سرشار از مایه پهلوانی و حماسی است و می‌توان گفت در نوع خود کامل‌ترین است. هیچ دشمنی چنین از نیروی اهریمنی برخوردار نیست. و هیچ پهلوانی مثل رستم این چنین جوانمردانه با بدی نمی‌جنگد (سپاهی، ۱۳۴۹: ۴۵) جنگ‌های رستم فقط به هفت خوان پایان نمی‌پذیرد؛ جنگ‌های وی با تورانیان، جنگ با اسفندیار و پسرش سهراب بسیار بر سر زبان‌هاست. جنگ با سهراب و اسفندیار از سری جنگ‌های بدفرجام است. داستان رستم و سهراب که در غمناکی و غرابت از آثار بی‌نظیر جهان است، نمونه بارزی از بازیگری و بی‌اعتنایی دنیا و شومی سرنوشت است. سهراب که به دست پدر کشته می‌شود می‌نالد ولی این ناله از سر آن نیست که او در عنفوان جوانی به خاک هلاک افکنده شده، بلکه او در این لحظه به بازی روزگار و سرنوشت آگاهی یافته است. از این رو به خاطرات گذشته خویش از ورقه این آگاهی می‌نگرد که چگونه جوانیش در بن‌بست تقدیر متوقف شده است. (قریب، ۱۳۸۶: ۹)

رستم، انسان (قهرمان) برتر فردوسی تفاوت‌های اساسی با دیگران دارد. او به عنوان پهلوان اسطوره‌ای در سیاست شهریاری ایران دارای نقش‌ها و کارویژه‌های سیاسی، هم چون نماد قدرت، نماد تاج‌بخشی، امنیت و آزاده بودن است. اولین تفاوت آنان در رسالت و وظیفه اجتماعی است که انسان برتر فردوسی دارد. انسان آرمانی فردوسی رسالت بر عهده دارد، رسالتی مثل تحصیل استقلال، دفاع در برابر دشمنان اصلی و کمک در زمان مشکلات و حوایج مهم ملی. دکتر پرویز البرز در طی سخن خود نظر داشت عصر رستم سهراب عصر بی‌خبری است. عصری که پدر، پسر را نمی‌شناسد و رستم شاهنامه به عنوان روشنفکر عصر خویش شناسانده می‌شود.

حماسه‌ساز شاهنامه و انسان برتر فردوسی در مرکز حوادث و درگیری‌هاست. بر خلاف پهلوانان یونانی بازیچه مجمع خدایان نیست بلکه رشته‌ای در دست خود اوست از همین جاست که عظمت رستم رخ می‌نمایاند. (صفا، ۱۳۷۴: ۳) در یک کلام انسان برتر فردوسی این جهانی است و این پیام

شاهنامه است. زیرا شاهنامه تاریخ ملتی است که اینگونه می‌اندیشیده، عمل می‌کرده و زندگی می‌نموده و صاحب این اندیشه بوده است.

جایگاه رستم در اوستا

رستم پهلوان بزرگ ملی ایران است که در شاهنامه از وی بسیار سخن به میان آمده است. در اوستا هم یادی از وی نشده و چنین می‌نماید که اوستا اصلاً رستم را نمی‌شناسد؛ در حالی که از پهلوانان بسیاری در قسمت‌های مختلف اوستا سخن به میان آمده است. جالب آنکه اسفندیار هم در اوستا هست، ولی خبری از رستم نیست. در اینجا پهلوان اول نه رستم بلکه گرشاسپ است. چرا رستم در اوستا نامی ندارد و هیچ خبری از وی نیست، ولی در شاهنامه، بزرگترین حماسه‌های باستانی و ملی ایران نقش اول را دارد؟

برخی همانندی‌های صوری در جنگ‌ها و خوان‌های پشت سرگذاشته، میان رستم و گرشاسپ، باعث شده برخی دانشمندان چون هرتسفلد، موله، ویکندر، هوسینگ و مارکوارت، رستم را همان گرشاسپ بدانند و پهلوانی‌های گرشاسپ در متون اوستایی و میانه، در متون نو به رستم انتقال یافته است. بنابراین از دید این دانشمندان، اگر در اوستا نامی از رستم نیست، گرشاسپ این نقیصه را جبران کرده است. در واقع این همان شکست اسطوره است. مارکوارت تصور کرده کلمه رت-ستخمک (Rata-staxma) در اوستا یکی از عناوین و صفات گرشاسپ بوده است. (نلدکه، ۱۳۵۷: ۵۳) سرکاراتی به شکلی مستدل این عقیده ایران‌شناسان را رد کرده و این همسانی رستم و گرشاسپ را دور از واقعیت دانسته است. (سرکاراتی، ۱۳۵۵: ۱۸۸) تئودور نلدکه نیز این همسانی گرشاسپ و رستم را قبول ندارد، چرا که از دید وی نخست آن که در اوستا نه تنها از رستم بلکه از زال نیز نامی نیامده و از سوی دیگر گرشاسپ در اوستا مقام پادشاهی دارد، اما رستم از این منزلت برخوردار نیست. (رضایی، ۱۳۸۸) اشپیگل، ذکر نشدن نام رستم در اوستا را از زاویه‌ای دیگر توجیه می‌کند. او بر این باور است که چون رستم بددین بوده و از پذیرش دین بهی، سرباز زده است موبدان عمداً نام او را نیاورده‌اند. نلدکه این عقیده را هم رد می‌کند، چرا که موبدان می‌توانستند از رستم به بدی یاد کنند، چنان‌که نام برخی از دیگر پهلوانان منفی نیز در اوستا آمده است. (نلدکه، ۱۳۵۷: ۲۸) سرکاراتی نیز دیدگاه اشپیگل را رد کرده است، چرا که در هیچ یک از

متون پهلوی و نیز شاهنامه، به جز اخبارالطوال دینوری،^۱ کوچک‌ترین اشاره‌ای به بددینی رستم نشده است، بلکه به عکس از او چنان به نیکی یاد کرده‌اند که دانشمندی چون موله، رستم را زرتشتی شده گرشاسپ تلقی کرده است. (سرکاراتی، ۱۳۵۵: ۱۸۸) مهرداد بهار نیز دشمنی زرتشتیان با رستم را بخردانه نمی‌داند. (بهار، ۱۳۷۴: ۱۰۴)

مورخان دیگر عنوان کرده‌اند، علت آن شاید چنین باشد که رستم شخصیتی متعلق به دوره‌های بعد از اوستاست و شکل گرفتن روایات رستم و زال و تحول آنها در محیطی فارغ از تعصبات زردشتی، پدید آمده است؛ بدین سبب نشانی از او در بندهش نیست. در دوره ساسانی که بسیاری روایات مکتوب شده دارد و چون آنها مردمی متدین بودند، شاید آنچه منشأ اوستایی داشت، اهمیت پیدا می‌کرده است. رستم مقدس نیست پس در اوستا نمی‌آید برخلاف گرشاسپ.

مهرداد بهار یاد نشدن داستان‌های رستم در متن‌های اوستایی را تقدم عصر اوستا بر عصر تدوین داستان زال و رستم می‌داند. در حالی که تدوین یشت‌ها به عصرهخامنشی‌ها (یا به عقیده‌ای قبل از آن) بر می‌گردد، داستان زال و رستم به احتمال حوالی میلاد مسیح شروع به شکل گرفتن و تلفیق با روایات پیشدادی و گیانی شرق ایران کرده باشد. (بهار، ۱۳۸۴: ۳۵۶) دکتر مهرداد بهار در جایی آورده: رستم شاید در اصل خدای هندو ایرانی است که در حماسه‌ها سکایی و ایرانی به پهلوانی بزرگ تبدیل می‌شود. داستان‌های رستم با داستان‌های کریشنا در هند مطابقت می‌کند و حتی مهرداد بهار بر آن است که بسیاری از این افسانه‌ها از هم تاثیر پذیرفته‌اند.

شاهنامه بیش از آن که به سنت اوستا و متن‌های پهلوی زرتشتی وابسته باشد به سنت زنده و پویای روایات شفاهی و گاه مکتوب شرق ایران وابسته است و دلیل تفاوت جدی آن با مطالب حماسی

۱. آن چه دینوری در این رابطه آورده «رستم پهلوان کارگزار گشتاسب بر سیستان و خراسان بود، رستم مردی جبار و دارای قامت بسیار کشیده و تاوور و از نسل کبیقاد بود و چون خبر مجوسی شدن گشتاسب را شنید که دین پدران خود را رها کرده است، ازین موضوع سخت خشمگین شد و گفت: آیین پدران ما که پدران از ویشنیان به ارث برده بودند رها کرد و به آیین تازه گروید؟ و مردم سیستان را جمع کرد و برای آنان، خلع گشتاسب را از سلطنت، پسندیده وانمود و آنان سرکشی نسبت به گشتاسب را آشکار کردند. گشتاسب پسر خود اسفندیار را خواست، که نیرومندتر روزگار خود بود... (دینوری، ۱۳۸۶: ۵۰)

اوستایی همین است. احتمالاً فردوسی از پهلوان‌های دیگر خبر و آگاهی زیادی داشته و حتی داستان‌های آنها را شنیده ولی تنها رستم را برگزیده است و او را از عصر منوچهر پیشدادی تا گشتاسب کیانی نگه‌داشته تا در کار شاهنامه گرفتار چند پهلوان نشود و رستم همچنان محور شاهنامه بماند.

شاید به علت درآمیخته شدن داستان‌های عصر اشکانی (که بیشتر دنیوی بود نه دینی) با متون زردشتی در دوره ساسانیان، بسیاری از داستان‌ها و افسانه‌های کیانیان و سکاها و پارتیان که از شمال شرقی ایران ریشه گرفته، مخلوط شده. می‌توان گفت گودرز، گیو، فرهاد، میلاد و بیژن به همراه رستم از سرداران و امیران عهد اشکانی‌اند که در سیستان قدرتی داشته‌اند و بر اثر قهرمانی و کارهای بزرگ در داستان‌های ملی ایرانیان مشرق راه جسته‌اند. داستان رستم اگر قدیم بود احتمالاً اسم او در اوستا می‌آمد؛ هرچند بعضی از مورخان دلیل اینکه اوستا از وی نامی نمی‌برد بودائی بودن وی عنوان کرده‌اند. نام رستم در کتاب گمشده سیکسران مسعودی (مسعودی، بی‌تا: ۲۹۲) هم آمده است. (مشکور، ۱۳۵۰: ۴۸۹)

جایگاه تاریخی رستم در نظر مورخان

نخستین موردی که در تاریخ اسمی از رستم به میان آمده به شکل اروستوم به ارمنی در سده پنجم میلادی است. با داوری از نام مردمی که در قرن هفتم میلادی رستم نام داشتند، می‌توان گفت وی در این سده محبوبیت فراوانی میان مردم داشته است، اما به نظر می‌رسد که خود خودای‌نامگ گزارش کاملی از رستم نداشته است و منبع منثور فردوسی مطالب خود را از اساطیر سیستانی گرفته بوده است (یکی از ۴ دانشمندی که مولف شاهنامه منثور را یاری می‌داد یزدان‌داد سیستانی بود) (یارشاطر، ۱۳۸۳: ۵۶۷) در اوستا پهلوان بزرگ حماسه‌ها گرشاسب است. حتی ما نام کسی که از دوره ساسانی رستم باشد، نمی‌بینیم جز رستم فرخزاد که وی در شرق و خراسان حاکم است، که با آن فرهنگ شرقی بنوعی آشنا بوده‌اند.

در یادگار زریران و درخت آسوریک به رستم اشاره شده، اگرچه اشاره ای مستقیم به داستان‌های وی نیست. درخت آسوریک شعری به زبان پهلوی اشکانی و غیر زرتشتی است، که سخن از نشستن رستم و اسفندیار بر پیل‌ها و کارزار دارد و ظاهراً از نبرد آنها با یکدیگر خبر می‌دهد.

نمی‌توان این معنا را با قاطعیت تایید کرد، اما به هر حال این واقعیت که نام آن‌ها چنین با هم ذکر شده، خود معرف پیوند داستانی میان این دو است.

ارتباطی که در شاهنامه به خوبی ظاهر می‌شود. (ماهیار نوابی، ۱۳۶۳: ۶۷) دیگر از متون و آثار کشف شده که آگاهی‌هایی از شخصیت رستم داشته باشد می‌توان از «غارهای هزار بودا» نزدیک شهر توئن هوانگ در ایالت کانسوی چین که در سال ۱۹۰۰ میلادی کشف گردید، نام برد. نوشته‌های این غار به خط سغدی از زبان‌های ایرانی میانه می‌باشد. در اینجا داستان رستم از دو صفحه تشکیل شده و این روایت سغدی در شاهنامه نیامده است. موضوع اصلی آن روایت جنگ رستم با دیوان است. (نمیرانیان و ایرجی، ۱۳۹۱)

با توجه به روایت سغدی از رستم، می‌توان پی برد داستان رستم اصل سکایی دارد. البته روایت سغدی که از اقوام همسایه سکاه و از ایرانیان شرقی‌اند این شک را بر می‌انگیزد که شاید رستم قهرمان اقوام شرقی بوده که روایت آن به دنبال مهاجرت سکاه از آسیای مرکزی به نواحی شرقی فلات ایران، با روایات ایرانی منطقه تلفیق شده باشد. (قریب، ۱۳۸۶: ۱۷۷) یادآور می‌شود که اقوام سکایی هم پیش از سکنی در سیستان مدتی در ماورالنهر و شهرهای تجاری سغد و بلخ بودند و با فرهنگ بسیار غنی ایرانی - یونانی این ناحیه آشنا شده و هنگامی که به شرق ایران رسیدند با خود، آمیخته‌ای از فرهنگ دولت شهرهای آسیای مرکزی که فرهنگی ملهم از بن‌مایه‌های ایرانی، یونانی و هندی و کوشانی بودند، به همراه خود آوردند.

شاید بتوان از دلایلی که محققان برای اثبات سکایی بودن رستم ارائه داده‌اند، اینکه در شاهنامه هنگامی که می‌خواهند رستم را به خاک سپارند، برایش دخمه‌ای می‌سازند و اسبش، رخس را برابر دخمه ایستاده به خاک می‌سپارند که این سنتی دیرین در فرهنگ سکایی است. دلیل دوم روایت متون سغدی درباره رستم است. رستم در نبرد با دیوها دقیقاً از شیوه جنگی سکایی‌ها استفاده می‌کند ابتدا می‌گریزد و عقب می‌نشیند و وقتی دشمن فکر می‌کند شکست خورده‌اند بر می‌گشت و آنها را شکست می‌داد. این شگرد جنگی که به جنگ و گریز نیز معروف است، شیوه جنگی سکایی بود.

بدرالزمان قریب نیز در مقاله‌ای با عنوان «پژوهشی پیرامون روایات سغدی داستان رستم» رستم را پهلوانی دلاور میان اقوام ایرانی تبار قبل از انشعابات آنها به شرق و غرب و کهن الگوی پهلوانی تمام اقوام ایرانی می‌داند و معتقد است به همین جهت او را سکاها می‌شناختند و هم سغدی‌ها داستانش را به روایت کشیده‌اند و هم در میان ایرانیان غربی محبوبیت داشته است. وی نیز با ارائه دو معنی از نام رستم: یکی به معنی «بالنده و قوی» و دیگری «دارنده نیروی رود» و با ترجیح معنی دوم، یادآور می‌شود نام رستم با نام مادرش رودابه در ارتباط است. او بر این اساس بعضی از ویژگی‌های شخصیت رستم را با خدای هندی و ایرانی پسر آب‌ها همانند دانسته است. (قریب، ۱۳۸۶: ۱۸) دانشمندانی چون هرتسفلد، مارکوارت، و کویاجی برای رستم جنبه‌ای کاملاً تاریخی قائل‌اند و بر این باورند که رستم در واقع همان گندفر (گندفارس) پادشاه سیستان است که به حماسه ملی راه یافته است. دلایلی که این محققان و مستشرقان برای این مدعای خود ارائه کرده‌اند و وی را با گندو فارس پادشاه پهلوهایی دانسته‌اند و کاخ و کوشک یکی از امرای مجوسی به نام کاسپار را که (در روایات مسیحی آمده) ستاره‌های را تا بیت‌الحم برای جستن عیسی مسیح دنبال کرد، با کوه‌خواجه که در میان دریاچه هامون در سیستان است یکی دانسته‌اند. بعضی از کارها و اقدامات منسوب به گندوفارس شبیه کارهای رستم بوده است. علت اینکه خود رستم را با گندوفارس یکی می‌دانستند به دو علت بوده یکی آنکه بر اساس کتب پهلوی رستم دو شهر در حوالی قندهار بنا کرد و دیگری آنکه او زردشتی نبود و با اسفندیار مروج آیین می‌جنگید. هر چند اینها فقط در قالب نظریه‌های نامحتمل می‌نمایند. (مشکور، ۱۳۵۰: ۴۸۸)

سرکاراتی با استدلالی به جا این فرض را نیز درست نمی‌داند. او معتقد است یک شخصیت تاریخی باید در تاریخ مشهور باشد تا در افسانه مشهورتر شود؛ در حالی که گندوفر، چه از سران سکایی و چه از سران پارتی و یا خود سورن^۳ سردار معروف سکایی باشد در تاریخ ایران شخصیتی

۲. پهلوه‌ها شعبه‌ای از پارتی‌ها هستند که در مشرق ایران در حوزه رود هیرمند سیستان پراکنده بودند و زمانیکه سکاها وارد سیستان شدند با آنها در آمیخته و قوم هندوسکایی را تشکیل دادند. چون از خویشان پارت‌ها بودند پهلوه خوانده شدند.

(مشکور، ۱۳۵۰: ۴۸۵)

۳. سردار معروف جنگ با کراسوس امپراطور روم در حران در زمان ارد پادشاه اشکانی.

کاملاً ناشناخته است. از سویی تبدیل گندوفر تاریخی به رستم اسطوره‌ای با یک اصل مهم دیگر اسطوره‌شناختی مغایر است و آن حفظ نام شخصیت تاریخی در ضمن افسانه است. در واقع یکی از دلایل افسانه‌سازی درباره افراد تاریخی جاودانه کردن وی است. (رضایی، ۱۳۸۸) ژوزف ولسکی محقق و مورخ که مقالات و تالیفات مختلفی در رابطه دوره اشکانیان دارد، بر آن است که سورن یا سورنا قهرمان و سردار ایرانی در جنگ با کراسوس رومی را باید با رستم یکی دانست. در حقیقت داستان‌های قهرمانی سورن در نام رستم اساطیری آمده است (ولسکی، ۱۳۸۵: ۱۱۴)

شیرین بیانی در کتابش (شامگاه اشکانی و بامداد ساسانی) در باب نقش تاریخی رستم می‌نویسد «به ظن قریب به یقین رستم شخصیتی تاریخی بوده است که بتدریج جنبه اساطیری بخود گرفته است. داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه فردوسی نمایانگر نظام متفاوت حکومت اشکانی و ساسانی است. بدون اینکه حماسه سرای بزرگ خواسته باشد این منظور را آشکار سازد.» (بیانی، ۱۳۸۱: ۷۶)

رستم قهرمان داستان پارتی و اسفندیار قهرمان داستان ساسانی است. به تعبیر دیگر رستم نماینده فرمانروایان محلی است که در برابر فشار حکومت مرکزی برای حفظ موجودیت خود تلاش می‌کردند. در حالی که اسفندیار در این داستان از متمرکز و یک پارچه کردن دین و کشور سخن می‌راند. لشکرکشی به سیستان و ترویج دین زردشت توسط وی، و بی‌دینی رستم که صراحتاً با انتشار دین نوین مخالف است و موبدان وی را سزاوار آتش دوزخ می‌دانند، موبد این ادعاست. سرانجام برد با نوآوران است که در قتل عام خانواده رستم، و ویران ساختن کاخ‌های سیستان بدست بهمن جوان نمودار می‌گردد. بنابراین آیا نمی‌توان گفت که بنحوی ضمنی، در وجود این دو قهرمان دو شیوه پارتی و پارسی در برابر هم قرار گرفته‌اند؟ حتی در نامه‌ای منسوب به کیکاوس که رستم را به والی‌گری منصوب می‌کند نیز شباهت‌های فراوانی به چگونگی انتخاب ساتراپ‌ها و والی‌های عهد پارتی می‌یابیم. (بیانی، ۱۳۸۱: ۷۷-۷۶)

سرانجام سخن

برخی پژوهش‌گران شتاب‌زده با درآمیختن شاهنامه و اوستا و... معجونی ساخته‌اند که در آن رستم به عنوان سکولار و دارای چند دین، سمبلی شده برای جنگ با زردشتیان و استبداد دینی آنها. در حقیقت نه رستم جنگی با گشتاسب و اسفندیار و نه اسفندیار هیچ جنگی با رستم کرده است. در

شاهنامه هرگز در بخش رستم و اسفندیار نامی از زردشت برده نشده بلکه اصلا فضای آن تقریباً دینی نیست. دراوستا، گشتاسب و پسرش را مروج دین می‌داند و در دوران ساسانی، چون شاهان خود را از نژاد کیانی می‌دانستند، داستان‌های اسفندیار را بیش از پیش پراکنده کرده و به او چهره‌ای ملی و دینی بخشیده‌اند. ولی این اسفندیار با رستم جنگی ندارد؛ چرا که اصلاً در اوستا رستمی وجود ندارد. رستم پهلوانی در دوره حکومت پارتیان است که در اسناد سغدی آسیای میانه که در بالا ذکر آن رفت، رستم را پهلوانی سکایی می‌یابیم.

رستم سکایی و ایرانی است. او متعلق به عصر کوشان‌های سکایی است که شعبه‌ای از آنها به شرق ایران رخنه کرده و ایالات گدروزیا و زرننگ را به تصرف و ملک خود درآوردند و بعدها این ناحیه به نام آنها سکستان خوانده می‌شد. کوشانها از اقوام ایرانی شرق ایران در دوره حکومت پارتیان و ساسانیان بودند. البته شاید بسیاری از داستان‌های یونانی و باختری که در نزدیکی سیستان‌اند، در حماسه‌های رستم بی‌تاثیر نبوده‌اند.

فهرست منابع

منابع

بی‌نا، پشت‌ها، ترجمه و توضیح ابراهیم پورداوود، ج ۲، تهران، اساطیر، ۱۳۷۷.

تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران انتشارات بنیاد و فرهنگ ایران، ۱۳۵۲

فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تصحیح ژول مول، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۴

مسعودی، مروج الذهب، ترجمه شارل پسلا، انتشارات بیروت، بی‌تا

مآخذ

احمدی، دستجردی، رستم ابر مردشاهنامه، نشر بلخ، ۱۳۸۳.

اسلامی ندوشن، محمد علی، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.

البرز، پرویز، شکوه شاهنامه در آینه تربیت و اخلاق پهلوانان، نشر دانشگاه الزهراء، چاپ اول، ۱۳۶۹.

بهار، مهرداد، جستاری چند در فرهنگ ایران، تهران، فکر روز، ۱۳۷۴.

- بیانی، شیرین، شامگاه اشکانی و بامداد ساسانی، انتشارات سمت، ۱۳۸۱.
- سپاهی، جمشید، نگرشی بر اوج و سقوط رستم در شاهنامه، انتشارات آسیا، ۱۳۴۹.
- سرکاراتی، بهمن، سایه‌های شکار شده، تهران، قطره، ۱۳۷۸.
- صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرای در ایران، از قدیمی‌ترین عهد تا قرن چهارم، چاپ سوم، بی‌تا.
- فریبا، مهدی، نگاهی به نقد داستان رستم و سهراب بنیاد شاهنامه، انتشارات حیدری، ۱۳۵۳.
- مسکوب، شاهرخ، مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۴۸.
- مشکور، محمد جواد، پارتیها یا پهلوانان، انتشارات دانشسرای عالی، ۱۳۵۰.
- نلدکه، تئودور، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، انتشارات دانشگاه تهران، بی‌تا.
- ولسکی، شاهنشاهی اشکانی، ترجمه مرتضی تاقبفر، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۵.
- یار شاطر احسان، تاریخ ایران (کمبریج)، ترجمه حسن انوشه، ج ۳، (قسمت اول) انتشارات امیر کبیر ۱۳۸۳.

مقالات

- آموزگار ژاله و دیگران، «حماسه‌های رستم و خاندانش»، تهران، کهن‌نامه ادب پارسی، سال اول، ش اول، ۱۳۸۹.
- رضایی دشت‌ارژنه، محمود، «جابجایی و دگرگونی اسطوره رستم در شاهنامه»، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، ش ۱۷، ۱۳۸۸.
- شاهسوند، پریچهر «اسطوره‌شناسی سیاسی در ایران، مطالعه موردی رستم، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، شماره هشتم، بی‌تا.
- قریب، بدرالزمان، «پژوهشی پیرامون روایت سغدی داستان رستم» مجموعه مقالات مطالعات سغدی، تهران، طهوری، ۱۳۸۶.
- نمیریان کتایون و ایرجی سارا، «رستم در متون باستانی ایران»، فیروزآباد، فصلنامه پژوهشنامه ادبیات و زبان‌شناسی، سال اول، ش اول، بهار ۱۳۹۱.

تأثیر زبان مازندرانی در آثار داستان‌نویسان مازندران

دکتر رضا فرصتی جویباری*

سکینه احمدی**

چکیده

در این مقاله جنبه‌های زبانی آثار نویسندگان مازندرانی بررسی می‌شود که در چهار بخش: آوایی، دستوری، معنایی و واژگانی صورت می‌گیرد. در بخش واژگانی و صرفی، به بررسی لغات مفرد محلی و ترکیبات بومی و اتباع و وجه اشتقاق عامیانه و نام‌آوا پرداخته خواهد شد و در بخش آوایی، تلفظ محلی لغات، کاربرد نام‌ها به صورت مخفف، ارزیابی می‌شود و در بخش نحوی به کاربرد دیالوگ‌ها به زبان محلی، استفاده از فعل مرکب دوزبانه و گرده‌برداری از زبان فارسی و کاربرد بومی ترکیبات اضافی و در بحث معنایی به بررسی بار معنایی کلمات مشترک با زبان فارسی پرداخته خواهد شد. محدوده زمانی این بررسی، دوره معاصر از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۹۱ می‌باشد.

کلیدواژه‌ها: زبان مازندرانی، داستان، نویسندگان مازندرانی.

مقدمه

بوم‌گرایی عبارت است از به کار بردن عناصر بومی در شعر و نثر فارسی، عناصری مانند: آداب و رسوم، باورها، ضرب‌المثل‌ها، نام‌ها، اصطلاحات خاص در زمینه کشاورزی، دامداری، مشاغل، هوشناسی، استفاده از قواعد نحو آن منطقه و از شعرها و دیالوگ‌های محلی. «هر بوم برای خود

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائم شهر

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائم شهر

ویژگی‌های فرهنگی و هنری خاصی دارد که اگرچه با ویژگی‌های کلی و ملی وجه اشتراکی دارند، مایه‌های افتراقی نیز در آنان به چشم می‌خورد. این مایه‌های افتراق همان چیزهایی است که منسوب به یک بوم خاص است و تجلی و بازتاب آن در ادبیات و هنر، ادبیات بومی را می‌آفریند» (ابومحسوب، ۱۳۷۲: ۸۰).

نیما را باید نویسنده بوم‌گرای مازندرانی دانست که اولین داستان کوتاه بومی خود را در سال ۱۳۰۹ نوشت. این داستان با عنوان «مرقد آقا» در محیطی روستایی پیش می‌رود، از این رو پُر است از عناصر بومی از قبیل: نام اشخاص، مکان‌ها، عناصر طبیعی و محصولات و تشبیهات اقلیمی. بعد از او نویسندگان شاخص بومی‌گرای مازندران عبارتند از: روح‌الله مهدی‌پورعمرانی، اسدالله عمادی، بابک دلاور، منیر سجّادی و چند نویسنده دیگر که با آنکه تنها یک یا دو داستان کوتاه نوشته‌اند اثرشان دارای ویژگی‌های ادب بومی می‌باشد.

عناصر بومی را می‌توان از جنبه‌های مختلف: ادبی، زبانی و فرهنگی بررسی کرد که ما در این بخش شاخص‌های آثار داستان نویسان مازندرانی را مورد بررسی قرار داده و بیان می‌نماییم.

۱- جنبه‌های زبانی

به دلیل پیچیدگی و گستردگی زبان، زبان‌شناسان برای مطالعه، آن را به اجزای کوچک‌تر تقسیم بررسی قرار می‌دهند. این اجزا یا بخش‌های زبان عبارتند از: «نظام آوایی»، «دستوری» و «معنایی». نظام دستوری نیز خود به صرف و نحو تقسیم می‌گردد. در کنار این بخش‌های مختلف، بخش دیگری هم هست که به آن «واژگان» می‌گویند.

البته اهل زبان، تمام این بخش‌ها را با واژگان در ذهن دارند و به طور ناخودآگاه از آنها استفاده می‌نمایند. در بررسی عناصر اقلیمی داستان‌های نویسندگان مازندرانی، تمام این بخش‌ها در حد لازم مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

بر این اساس، تقسیم‌بندی جنبه‌های زبانی مورد بررسی در این تحقیق به ترتیب زیر می‌باشد:

۱-۱- بخش آوایی

الف- تخفیف اسامی

ب- تلفظ کلمات فارسی به صورت محلی و بومی

۱-۲- بخش واژگان: لغات محلی مفرد

۱-۳- بخش صرفی

الف- لغات محلی ترکیبی

ب- اتباع

ج- نام آوا

د- وجه اشتقاق عامیانه

۱-۴- بخش نحوی

الف- کاربرد گفتار به زبان بومی

ب- استفاده از فعل مرگب دوزبانه جهت گره‌برداری از زبان فارسی یا برعکس

د- به کاربردن مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت طبق قواعد زبان مازندرانی

۱-۵- بخش معنایی

۱-۱- جنبه آوایی

یک بخش مهم مسائل زبانی، مربوط به تلفظ کلمات و مباحث مرتبط با آن است که دکتر شمیسا آن را سطح موسیقایی متن نامیده است (شمیسا، ۱۳۷۱: ۸۳).

مسائلی از قبیل تخفیف اسامی و کلمات، تغییر تلفظ در فارسی و مطابق کردن آن با زبان بومی. به این جنبه‌های تلفظی، «مسائل آوایی زبان» گفته می‌شود که یکی از مباحث مهم دانش زبان‌شناسی محسوب می‌گردد و بسیار گسترده است، اما در این گفتار، هدف، توضیح و بسط مسائل آوایی نیست بلکه بیان بخشی از آن است که در آثار داستان‌نویسان مازندرانی به کار رفته است.

الف) تخفیف اسامی

یکی از مسائل آوایی در آثار مورد بررسی، تخفیف اسامی و کلمات یا به عبارت دیگر شکستن آنهاست. مثل نام «خدیج» که شکسته شده «خدیجه» است یا «نورک» که مخفف «نورعلی» است یا «مش» که شکسته «مشدی» است.

خجّه سلطون! (خدیجه سلطان) چی شده؟! (مهدی پور عمرانی، ۱۳۹۰/ب: ۷۲).

یا قبلی (یعقوب علی) گفت: غافل گیر شدیم (همان: ۹۳).

شکر (شکرالله) کنار جسد زانو می زند. بمانی زارمی زند... (عمادی، ۱۳۸۲: ۳۲).

بیرون حیاط بودیم که **مش** (مشهدی) **فَضْل** سررسید (اعتمادی، ۱۳۸۵: ۳۰).

لغت به من که دوباره با **مامنیر** (ماه منیر) به حمام برم (سجّادی، ۱۳۸۵: ۵۱).

گریه نکن الان می آیم کنارت، **یارک** (یارعلی) جان (دلاور، ۱۳۷۴: ۹۶).

ب) تلفظ کلمات فارسی به صورت محلی و بومی

یکی دیگر از جنبه‌های آوایی زبان مازندرانی در آثار بررسی شده، تلفظ لغات فارسی مطابق با تلفظ محلی است با کمی تغییر.

افزودن واج میانجی (و) و تبدیل «ک» به «ت» و تبدیل تمشک به تموشت.

تبدیل (ا) به (و) در واژه دام = دوام

افزودن واج میانی (ا) در وسط کلمه بهار = باهار.

تبدیل (و) به (ی) کلمه پول = پیل.

اینک مثال‌ها:

حواس **ت** به **دوم** (دام) باشد. (مهدی پور عمرانی، ۱۳۸۱: ۶۱).

نوروز گفت: اول از **باهارش**، اینم از پاییزش! (مهدی پور عمرانی، ۱۳۸۲: ۸۲).

کدخدا کرم پرسید: **پیل** چی داری؟ (مهدی پور عمرانی، ۱۳۹۰/ب: ۲۴).

رزاق ادامه داد: رفته بود **تموش** چین! (همان: ۱۹۸).

شکارچی جماعت قول و فعل نداره، اوسارش دست خودش نیس. آهو که ونگ بزند تفنگشو ور می‌داره و می‌زنه به کوه و دشت (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۸۱: ۱۰۸).

۲-۱- واژگان

یکی از جنبه‌های مطالعه زبان، بخش واژگان است که از مهم‌ترین بخش‌های زبان محسوب می‌شود، زیرا واژه در بردارنده بار معنایی و پیام‌رسانی است و در برقراری ارتباط، نقش بسیار مهمی برعهده دارد. هر زبانی گنجینهٔ پرباری از لغات و واژگان دارد که در تمام زمینه‌های ارتباطی چه گفتار و چه نوشتار از آنها بهره می‌جوید. هر چه تعداد واژگان یک زبان بیشتر باشد، آن زبان پربارتر و غنی‌تر خواهد بود و خطر نابودی‌اش کمتر خواهد شد. البته این امر مستلزم آن است که گویشوران آن زبان، از این گنجینه استفاده نمایند و مغلوب واژگان زبان دیگر نشوند.

زبان مازندرانی هم مثل بسیاری از زبان‌های دنیا، دارای انبان بسیار غنی‌ای از واژگان اصیل و پُر بار است بطوری که مثلاً در امر دامداری، ده‌ها لغت برای نامیدن انواع دام، مشاغل مربوط به دامداری، انواع محصولات دامی، جای نگهداری دام، غذای دام و حتی نامگذاری خاص دام دارد که این امر بیانگر غنای این زبان در این زمینه می‌باشد اما متأسفانه امروزه با مهاجرت روستائیان به شهرها و مهاجرت شهرنشینان به شهرهای بزرگتر، بسیاری از این لغات به بوتهٔ فراموشی سپرده شده و حتی کسانی که به زبان محلی صحبت می‌کنند از بسیاری از واژگان اصیل این زبان بی‌اطلاع و یا حداقل کم‌اطلاع هستند و به جای آن از واژگان فارسی استفاده می‌کنند.

لغات محلی

منظور کلماتی است که در زبان مازندرانی به کار می‌رود و خاص می‌باشد. زبان مازندرانی در گسترهٔ وسیعی از غرب تا شرق نوار ساحلی به کار می‌رود که این گستردگی باعث تفاوت آوایی یا واژگانی می‌شود، اما با این وجود اکثر لغات این زبان در قسمت‌های مختلف، مشترک می‌باشد. در اینجا چند نکته قابل ذکر است: در اکثر داستانها برای بیان ویژگی و نشانه‌های بومی به دو روش، اقدام شده: نویسنده از واژگان فارسی و از لغات محلی استفاده کرده است، در این مورد حتی زمانی که از افراد بومی نقل قول می‌شود با آن که کل جمله فارسی است، کلمه‌ای از آن به صورت محلی نقل می‌شود که در مثالها آورده خواهد شد.

نکته بعدی آن است که لغات محلی در این آثار به صورت ساده به کار رفته است مثل آیش، کاتی... و یا به صورت مرکب مثل «پیرسری» که این مورد بیشتر به صورت ساخت واژه‌های جدید می‌باشد که در بخش جنبه‌های صرفی به آن اشاره خواهد شد.

ساده

در آثار بررسی شده، این لغات مربوط به مسائل طبیعی است، نوعی ابزار محسوب می‌شوند، مربوط به مسائل انسانی، صداها، صفات و... لغاتی مثل: بَرَجَلَا (تشر)، رمبش (آوای رازگونه)، نَسَق (زمین زراعی)، لاخ (شکاف)، زردیجه (زردچوبه)، هیمه (چوب)، خلعتی (کفن)، هِسل (استخر)، خنه (خانه)، سارغ (بقچه)، آرمون (آرزو)، کوت (انباشتن)، چقر یا چغور (زبر، سخت)، بال (دست)، ونگ (آواز، صدا). اینک نمونه‌ها:

کوهیار، هراسان جواب داد: صدای سنگ و چوبه... لَه کرده، لَه! (واژگون شده) (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۸۲: ۸۶).

آن وقت دیگ‌ها را دمرو می گذاشت روی انگشت تا حسابی داغ شوند (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۷۷: ۴۹).

پدر، پساله به مادر و عمه و زن‌عمو گفته بود: رو حرفش «نه» نیارین (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰ / ب: ۱۴۳).

نه صنمیر از درد می‌گفت: هزار مرتبه شکر که کور و گل نبودیم. الله‌قلی هنوز مرد نشده بود. گل اندام و نه صنمیر هم که زن بودند، کارِ خانه و دوش و دشون از چنگ‌شان برمی‌آمد (همان: ۱۳۵).

هن‌هن کنان پیشاپیش چهار نفری که نَز را به دوش می‌کشیدند، می‌آمد (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰ / ب: ۱۰۲).

تبر دسته از گیلش را بردوش می‌گذاشت و راهی «انجم» می‌شد (همان: ۵۸).

فقط با یاسه قلاب‌ها به تهیگاه حیوان می‌زدند (همان: ۵۳).

چهارصد - پانصد مرد را می‌بیند که با تفنگ و دهره و تیر کمین کرده‌اند. پیشکار، مثل هراسه‌ای در باد می‌لرزد (همان: ۲۰).

محمدسلطان می‌گوید که **ونده‌ی** کاه بیاورند (همان: ۸۸).

خیس و **شلندر** به خانه برمی‌گردی (عمادی، ۱۳۷۴: ۸۱).

مسافت زیادی را طی کردند، ولی خبری از «**واش**» نبود تا شکم گوساله‌ی نازدانه‌اش را سیر کند (اعتمادزاده، ۱۳۸۳: ۱۵).

کجای این زمین آب دارد **برار!**؟ **خالک نشا** را نمی‌بینی «**گیس**» کج کرده؟ (محمودزاده و دیگران، ۱۳۸۴: ۱۸۶).

نوزاد مثل یک تکه گوشت از این **لت** به آن **لت** می‌غلطید (محمودزاده و دیگران، ۱۳۸۸: ۱۶۶).

می‌گفت: «حوادث را هم می‌شود در روزنامه خواند یا توی گزارش‌های تصویری دید **برار!**» (سجادی، ۱۳۸۹: ۲۴).

موج‌های کوچک مصب در هر «**لمبر**» داخل «**نو**» می‌شدند (مهدی‌پور عمرانی و اعتمادزاده، ۱۳۸۳: ۴۹۹).

با «نی» رتم سراغ ماری و سهراب. با «**شیشم**» آنها را خیر کردم (مهدی‌پور عمرانی و اعتمادزاده، ۱۳۸۳: ۴۹۷).

نه از **وارش** و **وا** بلکه فرسود و افتاد (دلاور، ۱۳۷۴: ۱۱۶).

آتش خرمن‌ها به **آلم‌های** خشک نیز چسبیدند (دلاور، ۱۳۷۴: ۱۰۲).

نکته‌ی مهم دیگر آن که در زبان مازندرانی هم مثل زبان‌های دیگر، بسیاری از لغات سایر زبان‌ها وارد شده است و به کار برده می‌شوند و حتی بعضی از آنها به جهت کاربرد بسیار، در نظر اول جزء لغات این زبان فرض می‌شود اما در اصل، لغات وارداتی هستند مثل لامپا، مشتلق، برزخ، خنسی... .

نه صنمبر به تبع آن پدرزرگ، هروقت کار به **خنسی** می‌خورد، گناه آن را می‌انداختند گردن دایی‌علی (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰: ۱۴۱).

«خنسی» در اصل واژه‌ی روسی می‌باشد.

بچه‌ای مگر؟... مشتلق که ندارم (همان: ۸۹).

«مشتلق» کلمه‌ای ترکی است.

۳-۱- سطح صرفی زبان

یکی از مسائل زبانی، جنبه‌های صرفی است که هدف آن افزایش امکانات زبانی است برای نامگذاری پدیده‌ها و اشیاء جدید، متناسب با پیشرفت علوم و فنون و دانش در تمام زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی و کشاورزی و... .

هدف دیگر تولید و ساخت واژگان جدید، بیان دیدگاه‌ها و افکار و مسائل عاطفی است. ساخت واژه با شیوه‌های مختلف صورت می‌گیرد از قبیل:

- ترکیب دو واژه (اسم یا صفت یا فعل)

- ترکیب یک واژه با وندها

- ترکیب دو یا چند واژه با وند

- تکرار کلمات (شامل اتباع و نام‌آوا).

در داستان‌های مورد بررسی، از اکثر این موارد استفاده شده که آنها را به چهار گروه ترکیبات، تکرار و اتباع، نام‌آوا و وجه اشتقاق عامیانه تقسیم کرده‌اند که ضمن بررسی هر گروه، به بیان مثال‌های آن از آثار مختلف نویسندگان مازندرانی پرداخته می‌شود.

۳-۱-۱- ترکیبات

منظور از ترکیبات، واژگانی است مشتق یا مرکب که از ترکیب دو اسم یا یک اسم و یک وند ساخته می‌شوند و یک جزء این ترکیب یا هر دو قسمت، محلی است و یا ساخت آن بصورت محلی می‌باشد. این قسمت از واژگان، جزء سطح صرفی زبان محسوب می‌شود و باعث ساخت واژه‌های جدید یا ترکیبات زیبا می‌شود.

در آثار بررسی شده نویسندگان مازندرانی، ترکیباتی یافت شد که یا به صورت اسم و صفت و قید به کار رفته‌اند یا به صورت فعل‌های مرکب یا مصدر، یا حالت منادا و شبه‌جمله‌ای دارند و یا شاخصند که به همراه اسم اشخاص به کار رفته‌اند که نمونه‌های آن ذکر می‌شود:

هیچ عقل‌داری همچو تصمیمی را نمی‌گیرد (نیما یوشیج، ۱۳۵۷: ۱۳۷).

گره چموش بود. علاوه بر این می‌گفتند **بدنعل** است (همان: ۱۱۴).

راه ما از میان **انارچار** وسیعی می‌گذشت (همان: ۶۵)

چشم‌ها در گود چشمخانه، ریز و **بج بجی** به نظر می‌رسید (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۸۲: ۱۰۲)

کوهیار که مجبور بود با صدای بلند حرف بزند تا صدایش شنیده شود، گفت: «**کشتنی** لازم شد، مشدی!» (همان: ۸۷).

پنجه در یال بلندش کرده بود و اسب، **خوش خوشک** اش شده بود (همان: ۲۹).

نه دود هست که چشم آدم را کور کند و نه دو ساعت دولا شدن و هی **پف پف کردن** آتش و دمیدن تا آتش کمی جان بگیرد (اعتمادزاده، ۱۳۸۳: ۲۱).

۲-۳-۱- تکرار و اتباع

یکی از روش‌های ساخت واژه، تکرار است. تکرار یک پایه یا واژه که علاوه بر شکل جدید، دارای معنای تازه هم باشد. مثل: کورمال کورمال، بگیر بگیر، وز وز. البته خود تکرار هم به چند صورت انجام می‌پذیرد یا صورت پایه عیناً تکرار می‌شود مانند مثال‌های بالا. یا وندی میان یا پایان کلمه مکرر افزوده می‌شود مثل: دست در دست، گرداگرد، لنگ لنگان،

گاهی قسمتی از صورت پایه تکرار می‌شود که «ویدا شقایی» آنها را «تکرار ناقص» نامیده است (شقایی، ۱۳۹۱: ۱۰۰-۱۰۱). چون این قسمت تکرار شونده معنای مستقلی ندارد می‌توان به آن «وند» هم گفت. در دستور به این نوع ساخت، «اتباع» گفته می‌شود مثل: مزمزه، کت و کلفت که ویدا شقایی در کتاب خود آنها را «کلمه مکرر ناقص پیشوندی» نامیده و معتقد است که این نوع کلمات از گذشته مانده و براساس این الگو، دیگر کلمه جدیدی ساخته نمی‌شود. نوع دیگر اتباع، فرآیند «تکرار ناقص پسوندی» است که آن را زایا می‌داند مثل لباس مباس، ریزه‌میزه، میوه‌پیوه، یا تق‌وتوق، تک‌وتوک. نوعی واژه مکرر هم در زبان به کار می‌رود که هر دو بخش بی‌معنا و بیان‌کننده نوعی بی‌نظمی از نظر گوینده هستند مثل اتاواتا، زلم‌زیمبو (ویدا شقایی، ۱۳۹۱: ۱۰۲).

لازم به یادآوری است که تمام تکرارها و اتباع‌های بررسی شده در آثار داستان‌نویسان مازندرانی متعلق به کتاب‌های مهدی‌پور عمرانی است و اصولاً یکی از عناصری که نامبرده برای آهنگین

کردن نثر خود به کاربرده، تکرار است. مانند: مشت مشت - خارت خارت - پوسته پوسته - وهله وهله - لندوک لندوک - پورت پورت - هاخ هاخ - پُلُق پُلُق - پخ پخ - حلقه حلقه - پاکوتاه پاکوتاه - کچه کچه ...

نکته قابل توجه در اکثر نمونه‌ها، استفاده از لغات و عناصر بومی است.

اینک نمونه‌های تکرار

آن قدر گاری و تاکسی بار از آنجا آمده بودند و رد شده بودند که **شیار شیار** بود (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰/الف: ۲۱۲).

آخرش این **پساله پساله** حرف زدنتون ما رو به خاکستر می‌شونه (همان: ۱۸۷).
قاشق قاشق ماست می‌خورد (همان: ۱۹۶).

ناظم آمد روی رکاب و **خم خم** آمد تو و در را بست (همان: ۲۰۱).

نمونه‌های اتباع:

پس پسکی از آب بیرون آمد (همان: ۱۷۶).

نه با مهربانی می‌گفت: «با **چِل و چو** (شاخ و برگ) نخورین، دُمب مویز را بچینین» (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۷۷: ۹).

و به قول خودش شکم را از **هیپورچیپور** (خرت و پرت) پُر نمی‌کرد (همان: ۱۰).

گردن‌شان را کج می‌کردند و **لیس ليسان**، **ور و ویز** گوساله‌ها شروع می‌شد (همان: ۱۵۱).

آقا مهدی به **تته پته** افتاد (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰/الف: ۲۱۹).

شیارها پر از آب و **گِل و شل** می‌شد (همان: ۲۰۱).

تو این **حیص و فیص** چه مستی مستی می‌کنن (همان: ۱۸۱).

۳-۳-۱- نام آوا

بر اساس توضیحاتی که در بخش اتباع به آن‌ها اشاره شد، نام آوا نیز نوعی تکرار محسوب می‌شود. منتها تکرار صداهای طبیعی پدیده‌ها، حیوانات، اشیاء که یا به تنهایی به کار می‌روند مثل: تق، وز،

پف یا به صورت تکرار یک واژه مثل: تق و توق، وزوز، شلپ‌شلپ و... البته در آثار بررسی شده گاهی نام آواها ساختی شبیه اتباع پیدا می‌کنند که جا دارد مورد بررسی دست‌نویسان قرار گیرد. در آثار نویسندگان مازندرانی نام آواهای متعددی وجود دارد که بسیاری از آنها نو و بدیع بوده و شاید بعضی از آنها برای اولین بار به کار رفته باشند. بسیاری از این نام آواها به دلیل آن که منعکس‌کننده صداهای طبیعی محیط زندگی نویسنده می‌باشند، می‌تواند یکی از نشانه‌های بوم‌گرایی محسوب شود. نام آواهای بررسی شده یا صدای پدیده‌های طبیعی مثل: برگ، شاخه‌های درخت و باران و... است یا صداهای مربوط به حالات مختلف انسانی و مسائل مربوط به آن مثل: صدای کفش و دندان و بینی و... و یا مربوط به صدای ابزار و وسیله‌های دست‌ساخت مثل: در، فانوس، بخاری و پله‌های چوبی و یا مربوط به صدای حیوانات می‌شود مثل: صدای مرغابی‌ها، ماهی، جیرجیرک‌ها و زنبورها.

الف- صدای پدیده‌های طبیعی

صداهایی مثل: پاخ پاخ، غیر غیر، هو هو و... .

روزهای بارونی صدای «چلپ چلوپ» باران هم به آن اضافه می‌شد (نیما یوشیج، ۱۳۵۷: ۸۱). شاخه‌های درختها، برفاروتاب نمی‌آوردن، پرنده‌ای آگه می‌پرید برفا شالاپ شالاپ می‌ریخت پایین (مهدی‌پور عمرانی ۱۳۸۱: ۱۰۸-۱۰۹). رودخانه با پیچ پیچ سرد از کنار خیابان خفته می‌گذرد (محمودزاده و دیگران، ۱۳۸۲: ۸۹).

ب- صدای مربوط به حالات مختلف انسانی

مانند: غن غون، مچ مچ، کلاف کلاف، پت پت، رخ رخ و... .

من نمی‌توانم یک ساعت دیگر غن غون تو را بشنوم که به من می‌گویی جای من بد است (نیما یوشیج، ۱۳۵۷: ۱۲۷).

من صدای تاپ و توپ پاهای او را که مثل پاهای خود من در چارق، پیچیده بود، می‌شنیدم (همان: ۵۹).

در روزهای بارانی صدای **شلپ شلپ** کفشهای خیسم برسنگفرش کوچه گنگ بود (لارین، ۱۳۸۷: ۱۲۶).

شستش را به دهانه حقه گذاشت و توی نی چپق فوت کرد، «پوپ! پوپ!» (مهدی پور عمرانی، ۱۳۹۰: ۴۸).

دیدم نمی‌روند. «های‌های» کردم (همان: ۵۱).

انگشت‌هایش را به دهان برد. هورت کشید و **مچ مچ** کرد (مهدی پور عمرانی، ۱۳۹۰: ۸۲).
چلاب چلاب پوتین‌ها در گل و لای جاده‌ی مالرو در آن مه و دمه، حالتی وهمی به جنگل داده بود (همان: ۹۳).

توضیح: همانطور که ملاحظه گردید بعضی نام‌آواها در مناطق مختلف به صورت‌های متفاوت تلفظ می‌شود مثل شلپ شلپ و چلاب چلاب.

حیوان، مرا که دید ترسش بیشتر شد، **موج موج** کردم (محمودزاده و دیگران، ۱۳۸۸: ۱۵۹).
 «ژق ژق» دمپایی‌هاش مرا متوجه نو بودن موکت می‌کند (همان: ۱۵۴).

ج- صدای ابزار و وسیله‌های دست ساخت

صداهایی مثل: چرق چرق، تالاق تالاق، جز و جز و... .

خستگی و وارفتگی از دست و پا برداشتن اسب‌ها یا **تلق و تلق** ارابه‌شان در روی قلوه سنگ‌ها، پیدا بود (نیمایوشیج، ۱۳۵۷: ۱۲۱).

فانوسی به طرف مردها پیش می‌آمد، نورش در باد، **پت پت** می‌کرد (مهدی پور عمرانی، ۱۳۹۰: ۸۱).

زمزمه‌هایش با **غواغز گنگ** دو لته در، چیزی شبیه لالایی شدند (فلاح، ۱۳۸۷: ۴۰).

پت پت روشنایی فانوس بر آب نیمه جان، جاری می‌شود (محمودزاده و دیگران، ۱۳۸۴: ۱۸۳).
 پله‌های چوبی **تالاق تالاق** زیر پایم صدا کردند (سجادی، ۱۳۸۵: ۱۲).

د- صدای حیوانات

مانند: کووک کووک، قیک قیک، دوک دوک، هاخ‌هاخ، گروپ گروپ و... .

مرغابی‌ها **قیق قیق**شان گرفته بود و با صدای‌شان، یک فوج دیگر از مرغابی‌ها رسیدند، پرپر زدند و شالاپ شالاپ افتادند توی مرداب (محمودزاده و دیگران، ۱۳۸۲: ۱۰۳).
چند مرغابی **کووک کووک** را شروع کرده بودند که قایق روی جلبک‌ها خزید (همان: ۱۰۸).
بعضی از شب‌ها می‌آمد (پلنگ) و **غرامبه غرومبه**‌ای راه می‌انداخت و می‌رفت (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰/ب: ۱۱۸).

از **گروپ گروپ** شم اسب‌ها، مردان طایفه رسیان از سیاه چادرها می‌زنند بیرون (عمادی، ۱۳۸۲: ۹).

جیر جیر جیر جیرک‌ها بلند شده بود (مهدی‌پور عمرانی و اعتمادزاده، ۱۳۸۳: ۲۵۹).
چوندا **ماما** کشان نزدیک‌تر شد (اعتمادزاده، ۱۳۸۳: ۱۸).

پرنده‌ای با بال و سری سورمه‌ای و سینه‌ای روشن، روی بالاترین شاخه‌اش نشسته بود و می‌خواند:
هیس، نوج نوج (اعتمادی، ۱۳۸۵: ۲۲).

۳-۱-۴- وجه اشتقاق عامیانه

یک روش جدید که در کتاب مهدی‌پور عمرانی دیده می‌شود، نوعی تجزیه واره‌های فارسی بر اساس تعبیرات عامیانه و الفاظ بومی بود که نگارنده نام آن را «وجه اشتقاق عامیانه» نهاد و اگرچه تنها دو مورد بیشتر نبود، اما از آن لحاظ که بدیع و نو و ابتکاری بودند جای آن داشت که در این قسمت به آنها اشاره شود.

وجه اشتقاق عامیانه به این معناست که مردم برای معنادار کردن یک کلمه سعی می‌کنند ساختار آن را به دلخواه خود تجزیه کنند و سپس تعبیری عامیانه از آن ارائه دهند.

یک مورد تعبیر عامیانه‌ی لغات، ساخت کلمه‌ی «شکم» است که گفته می‌شود از دو واژه «ش» (خود) + «کم» ساخته شده است که جزء اول آن، واژه‌ی محلی است و جزء دوم آن صفت فارسی است که با تعبیر زیبایی، «شکم» را بر ساخته از آن می‌داند در مثال زیر:

مادربزرگ می‌گفت: «گفتند شکم یعنی **شِ کم**، نگفتند **شِ زیاد!**» (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۸۱: ۷۷).

می گفت: «هر چه کمتر بخوری، سبک تری، گفتن ش کم، نگفتن ش زیاد» (مهدی پور عمرانی، ۱۳۷۷: ۱۰).

یک مورد دیگر در کتاب اعتمادی مشاهده گردید که ذکر می شود:
با اشاره دوباره ای به نوچ نوچی ادامه داد: «هیس» که می کشد، هشدار می دهد و «نوچ نوچ» یعنی نه، دنبال من نیا، نمی توانی! (اعتمادی، ۱۳۸۵: ۲۲).

البته یک مورد وجه اشتقاق عامیانه هم ملاحظه گردید که جنبه بومی ندارد اما از آن جهت که بسیار جالب می باشد، ذکر می گردد:

در سنگچال به مادرشوهرها و پیرزنهایی که به همه چیز آدم، کار داشتند و لم و لفت خانه در دست شان بود، کلاتر می گفتند. «کلان تر» یعنی بزرگتر و بزرگتر یعنی کسی در خانواده که بالای حرف او حرفی نیست (مهدی پور عمرانی، ۱۳۹۰/ب: ۱۴۰).

۴-۱- سطح نحوی

در این سطح به بررسی انواع جملات و کاربردهای خاص فعل و ساخت های غیرمتعارف (با زبان فارسی) پرداخته می شود.

مهم ترین مسائل نحوی قابل بحث در آثار داستان نویسان مازندرانی عبارتند از:

الف - کاربرد جملات محلی

گاهی در داستان های نویسندگان مازندرانی، جمله های محلی به کار رفته است که بیشتر به صورت دیالوگ شخصیت های داستان است و نویسنده از زبان آنها و به صورت مستقیم، بومی بودن محیط را بیان می دارد. خیلی از نویسندگان با احتیاط تنها یکی، دو مورد جمله محلی به کار می برند و بعضی ها هم هر جا اقتضا کند. بعضی از این جملات طولانی اند و بعضی کوتاه و مختصر. مانند:

دستش را تکان تکان داد و با دهان دمید. با خود گفت: «آقا تنیوتشه» (یک تنور آتش است) (مهدی پور عمرانی، ۱۳۸۲: ۷۹).

مختاباد پرسید: «قله خو بی؟» (بدخواب شدی؟) (مهدی پور عمرانی، ۱۳۹۰/ب: ۱۶۹).

مختاباد گفت: «ته آقا آقا بنو» (تو یکی یکی بگو) (همان: ۱۹۷).

مختاباد گفت: «تیکائِه چک ناز که ولی خله سالِ تیکائِه» (درسته که پای تیکا کوچیکه اما سنش زیاده) (همان: ۱۹۷).

زنی داشت می‌خواند: کچه در شونی! درمه شومبه اوبندون، سیکا بزئم (کجا داری می‌روی، دارم می‌روم آب بندان اردک شکار کنم) (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰/الف: ۱۸۱).

یادت می‌آید پدرت را که با گلوی بغض کرده گفت: «ته امه جا پدا دلخشی هسی» (تو دلخوشی پنهان شده‌ی مایی) (مهدی‌پور عمرانی و اعتمادزاده، ۱۳۸۳: ۳۸۹).

خندید و گفت: «نوج بزویی» (رشد کردی) (همان: ۲۵۱).

گفت: «اتا میچکا بیمه که دارِیسه پرپر زومه» (مثل گنجشکی بودم که مشتاق پرواز بر روی درخت بودم) (همان: ۲۵۰).

سروان می‌خندد و می‌گوید: «همچین پاک کنی دنه‌یه!» یعنی نیست (سجادی، ۱۳۸۹: ۱۹).

ب- ساخت فعل مرکب دو زبانه

گاهی داستان‌نویسان مازندرانی، فعل‌هایی مرکب به کار می‌برند که نه فارسی‌اند نه مازندرانی بلکه ویژگی‌های هر دو زبان را دارند و جزء اول آن مازندرانی و جزء دوم آن فارسی است. ترکیب حاصله را می‌توان بومی دانست. این نوع ترکیبات را «فعل مرکب دو زبانه» نامیدیم مانند: دو زدن، نیم لا کردن، دم در تو ماندن، کش زدن، خب کردن و....

در میان داستان‌نویسان مازندرانی «نیما» برای اولین بار از این ترکیبات استفاده نمود که به جهت بدیع بودن، بعداً در بخش جداگانه‌ای به ذکر آن خواهیم پرداخت و بعد از او مهدی‌پور عمرانی بیش از بقیه، از این نوع فعل مرکب در آثارش استفاده کرده است.

اینک نمونه‌ها:

رو به ارا به اش دو زد (نیما یوشیج، ۱۳۵۷: ۱۳۲).

غول آخ زد (همان: ۱۲۴).

فقط می‌توانستم یک چشمم را به هزار زحمت نیم لا کنم و بلافاصله بیندم (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۸۱: ۷۳).

چشم‌هایش را نمی‌توانست باز کند. یک چشمش را نیم لا کرده بود (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۸۲: ۳۰).

تک و توک نور چراغ ماشین‌ها را که می‌دیدم در پناه سنگ‌ها و علف‌های کناره جاده خف می‌شدم (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۷۷: ۴۱).

می‌خواهید این موضوع دم در تو بماند به عمه شاباجی بگین! (همان: ۴۳).
از برای خدا! هیزم انجیر و بلوط نندازین توی کله، به وخت جیک می‌زنه و باد زندگی مون رو به آتش می‌کشه! (همان: ۴۸).

کرک‌های نرم و کوتاهش، جاج کرده بود (محمودزاده و دیگران، ۱۳۸۸: ۱۶۴).
دلم می‌خواست برگردم خپ کنم زیر کرسی، گلوله شوم زیر لحاف گرم (مهدی‌پور عمرانی و اعتمادزاده، ۱۳۸۳: ۳۴۳).

آقاداتاش گفت: خود تو جا بده (سجادی، ۱۳۸۵: ۶).

ج- گرت‌برداری از لغات مازندرانی و برگرداندن آنها به زبان فارسی یا برعکس

به این صورت که لغت یا فعل بومی به صورت ترجمه لفظ به لفظ به فارسی برگردانده می‌شود و به کار می‌رود مثل کلمه «کله‌ونگ» که به صورت «سربانگ» گرت‌برداری شده و به کار رفته است. یا «خدا قلی» که گرت‌برداری شده اسم «الله قلی» می‌باشد. یا واژه‌ی «جونکا» که به صورت «جوانه گاو» گرت‌برداری و به کار رفته است. در این قسمت نیز مثل بسیاری از موارد دیگر، مثالهای یافت شده از آثار مهدی‌پور عمرانی بوده است و یک مورد هم در داستان‌های نیما یافت شد.

به صدای جوانه‌گاوهایی که در بهار مست می‌شوند، نعره می‌کشید (نیمایوشیج، ۱۳۵۷: ۱۲۷).
دلم هنوز خواب نرفته بود (مه دل خوشی یه) که دیدم چاردستی می‌کوبند به در (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۷۷: ۱۱).

ارباب، می‌خواهیم «لته» تو را گاو ببندیم (گو دوندیم) (سجادی، ۱۳۸۵: ۸۰).

د- به کاربردن مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت طبق قواعد زبان مازندرانی در مازندرانی اصل بر آن است که در ترتیب اجزای مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت، ابتدا مضاف الیه و صفت و بعد مضاف و موصوف آورده شود، این ترتیب بر خلاف قواعد زبان فارسی است. به همین خاطر از آن اصطلاحاً با عنوان «اضافهٔ مقلوب» نام برده می‌شود. این نوع اضافی مقلوب نیز در آثار داستان‌نویسان مازندرانی به کار رفته است که نمونه‌های آن در ذیل ذکر می‌شود:

پُشت در پُشت من... سالِ دوازده ماه در زمین‌های اربابی جان‌کنده بودند (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۷۷: ۳۶).

صنمبرننه تک و تنها زندگی می‌کرد. توی خانه خودش. همانجا که جوانیش را هدر داده بود. پای غفّارعمو که پدر بزرگ مادری‌ام بود (همان: ۷).

وسط سینه‌ی دستش یک کراوات تلی فرو رفته بود (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰/ب: ۱۱۶).

دوتا ول شاخ گو که این همه گالش نمی‌خواهد (همان: ۱۹۹).

«گت ارباب» برای پدر نامه فرستاده بود (سجّادی، ۱۳۸۵: ۷).

آگه «آقا مار» (مادر بزرگ پدری) تنهاست می‌تونید به اینجا بیاریدش (همان: ۲۵).

قواعد نحوی داستان‌های نیما

زبان مازندرانی هم مثل هر زبان دیگر، دارای یکسری قواعد دستوری و نحوی خاص است که این قواعد غیرمستقیم و ناخودآگاه و گاهی آگاهانه در شیوهٔ نگارش داستان‌نویسان، بخصوص آنان که علاقه بسیاری در به‌کارگیری صرف و نحو این زبان دارند، تأثیر می‌گذارد. این تأثیرگذاری را مخصوصاً در داستان‌های نیما می‌توانیم ببینیم و به همین خاطر باید او را نه تنها در شعر بلکه در نثر و داستان هم، نوآور بدانیم. نیما گاهی به عمد از قواعد صرفی و مخصوصاً قواعد نحو مازندرانی در داستانهایش استفاده می‌نماید به طوری که سبک و سیاق جمله، حالتی بومی پیدا می‌کند و هیچ‌اصراری در پوشاندن این کاربردها نمی‌کند. برای او به کارگیری شیوهٔ زبان مادری، پراهمیت‌تر از

انتقاد دیگران بود و به خاطر همین امر، اولین نشانه‌های بوم‌گرایی را در داستان‌های مازندرانی در آثار او می‌توان یافت. مهم‌ترین مسائل نحوی به کار رفته در داستانهای نیما عبارتند از:

الف - استفاده از ترکیبات اضافی مقلوب و به همراه آوردن حرف اضافه «با» و «را» با آن، مثل

بچه‌ها را مواظب باشید (نیمایوشیج، ۱۳۵۷: ۱۲۹).

من و شما هم همینطور با زن‌ها سر به سر می‌گذاریم (همان: ۱۱۰).

لوسیک مرا سر به سر می‌گذاشت (همان: ۸۳).

ب - به کار بردن حروف اضافه به جای یکدیگر

- «به» و «از» پی به جای «در» مانند:

فقط از پی چیزهایی که فایده حاضر و آماده دارند، می‌گردیم (نیمایوشیج: ۱۳۰).

به کار گله داری ما کسی کمک نمی‌کند (همان: ۱۱۸).

اما برادرم پا به یک کفش کرد و برای کره سمند به دو سه برابر قیمتش پول داد (همان: ۱۱۴).

- «برای» به جای «به» مانند:

کره سمند برای برادرم لگد انداخت. (نیمایوشیج، ۱۳۵۷: ۱۱۵).

ج - به کار بردن حروف اضافه زائد. مانند:

لازم نمی‌آید که آدم چشمش را در سربیک عشق به باد بدهد (همان: ۱۱۵).

د - به کار بردن جزء پیشوندی «بیرون» به جای «در» در فعل پیشوندی:

گاهی صدای گرگ از خود بیرون می‌آورد (همان: ۳۱).

ر - به کار بردن فعل‌ها به جای یکدیگر در فعل‌های مرکب و به شکل بومی در آوردن آنها. مانند:

جمعیت را مثل گله گوسفندی که ناگهان گرگ به آن نهیب کرده باشد (حمله)، آشفته ساخته،

درهم ریخت (همان: ۳۹).

عقلی کرد (فکر کرد) و درحین راه رفتن یکی یکی پاهای گنده اش را بلند کرد (همان: ۱۴۹).

در صورتی که به فکرش می‌خورد (به فکرش می‌رسید) که ممکن است خطا بکند (نیمایوشیج، ۱۳۵۷: ۱۴۶).

بعد ایل‌یگی در بین حرفش مکث آورد (مکث کرد) (همان، ۱۳۵۷: ۱۰۸).

سرگذشتی به یادم می‌آید که مرا اذیت می‌دهد (اذیت می‌کند) (همان: ۱۰۸).

ز - استفاده از فعل مرکب براساس گره‌برداری از زبان مازندرانی. مانند «ایست کرده‌اند» که گره‌برداری از فعل مرکب محلی «اس‌هاکردن» می‌باشد.

ایست کرده‌اند. نزدیک است با جنگ، دست به یقه بشوند (همان: ۱۶۴).

س - استفاده از فعل‌های مرکب خاص با استفاده از ترکیبی ناآشنا از لحاظ زبان فارسی، که خود نوعی واژه‌سازی بومی می‌باشد.

باید همه‌جور آدمک‌ها را، از هر دسته که هستند، با هم اتحاد بدهد (نیمایوشیج، ۱۳۵۷: ۱۴۶).

منظره‌های شکست و بدعاقبتی، یکی پس از دیگری، او را زحمت می‌داد (همان: ۱۴۵).

دو می‌زد و درحین دو زدن می‌ایستاد و مثل دوک سیاه سیخ مانده، پای خود را از غیظ گاز می‌گرفت (همان: ۱۳۴).

۱- ۵- سطح معنایی زبان

یکی از بخش‌های زبان، جنبه معنایی آن است که در این بخش به بررسی بار معنایی واژگان، اصطلاحات و جملات می‌پردازند و تفاوت‌های معنایی را که ممکن است با توجه به جمله برای یک واژه یا اصطلاح و یا حتی جمله پیش بیاید مورد ارزیابی قرار می‌دهند.

یکی از موارد تفاوت معنایی که در زبان مازندرانی و به تبع آن در داستان‌های نویسندگان مازندرانی با آنها برخورد شد، لغات فارسی است که در معنای دیگری به کار رفته‌اند و اهل این زبان از این کلمات برای بیان مقاصد خود با معنایی متفاوت بهره جسته‌اند. مهم‌ترین این تفاوت معنایی که در آثار داستان‌نویسان به کار رفته عبارت است از:

الف - کلمه‌ای فارسی با بار معنایی عام، در زبان مازندرانی معنایی خاص پیدا می‌کند مثل واژه‌ی «جانور» که در فارسی به معنای «حیوان» است اما در زبان مازندرانی در معنای «گرگ» به کار رفته

است. یا واژه «خلعتی» که در فارسی به معنای «هدیه» است، در زبان مازندرانی به معنای «کفن» به کار گرفته می‌شود. همچنین لغت «مال» در معنای عام «ثروت» که در زبان مازندرانی، در معنای خاص «دام» کاربرد دارد. یا «برزخ» به معنای «جهنم» که در معنای «عصبانی» به کار می‌رود. نمونه‌ها:

چند روزه که جانور سر و کله‌اش پیدا شده (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰/ب: ۵۱).

صنمبرننه وسط معرکه زن‌ها داشت خلعتی میر آقا را می‌دوخت (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۷۷: ۶۳).

اخم نکرده‌اش ترس داره، چه برسد به وقتی که بوزخ بشه (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰/۱۰۷).

مال‌ها که روی آن‌ها پا می‌گذاشتند، چاله‌ها پر و خالی می‌شد (سجّادی، ۱۳۸۵: ۳۰).

ب- مورد دیگر، کاربرد فعل «گرفت» در معنای «پارس کرد» که اهل این زبان با توجه به معنای مختلف فعل «گرفت» در زبان فارسی، برای آن یک معنای بومی نیز یافته و از آن استفاده می‌نمایند:

«سیاه» سگ با وفای ما یک‌باره گرفت (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۷۷: ۴۰).

ج- واژه «بال» که دارای معنای خاص است و در مورد پرندگان به کار می‌رود، معنای عام‌تری پیدا کرده و در معنای «دست» برای انسان به کار می‌رود. مثال:

گفتم بال‌ت درد می‌کنه، پات که چلاق نیست همراهم بیا (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰/ب: ۳۲).

د- واژه «پیش» که در زبان فارسی در معنای «نزد و کنار» به کار می‌رود، در زبان مازندرانی به معنای «جلو» به کار می‌رود. مثال:

پدر می‌گفت: پیش‌مان را ببینیم لا اقل (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۸۱: ۷۴).

ر- نکته مهم قابل ذکر در این بخش، آن است که در فرهنگ و زبان مازندرانی هم مثل زبان فارسی، لغاتی با چند بار معنایی مختلف یافت می‌شود که بیانگر غنای این زبان می‌باشد. مثل واژه‌ی «چاشت» که هم به معنای غذا و ناهار می‌باشد و هم به معنای «روز» یا «روشن» می‌باشد.

ناشتایی نخورده می‌رم. چاشت مرا هم که میاری سرد سرده (سجّادی، ۱۳۸۵: ۲۳).

شعله بالا می‌رفت و همه جا چاشت (روشن) می‌شد (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰/ب: ۱۱۵).

یا لغت «سو» هم به معنی «شعله» و هم به معنی «نور» و هم به معنی «چراغ» می‌باشد:
سوی سماور را پایین کشید (فلاح، ۱۳۸۷: ۱۳).

مادر سطل شیر تازه دوشیده را روی بخاری گذاشت و سوش را بالا کشید (مهدی‌پور عمرانی و اعتمادزاده، ۱۳۸۳: ۳۴۳).

نگاه کردم بالای «قلالو» سوی آتش دیده می‌شد (سجّادی، ۱۳۸۵: ۳۰).

مادر گفت: با کدام سو؟ ننه گفت: با لامپا (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۹۰/ب: ۱۶۰).

خاتمه

با توجه به بررسی‌های صورت گرفته در آثار داستانی، بعضی از این آثار تحت تأثیر قواعد و نحو و به طور کلی جنبه‌های زبانی زبان مازندرانی بوده و نمونه‌های بسیار جالبی از این موارد می‌توان در آنها یافت. مهم‌ترین جنبه‌های زبانی آثار داستانی مازندرانی عبارتند از تخفیف اسامی، تلفظ کلمات فارسی به صورت محلی، اتباع، نام آوا، وجه اشتقاق عامیانه، کاربرد دیالوگ‌ها به زبان محلی، استفاده از فعل مرکب دوزبانه، گرت‌برداری از زبان فارسی یا برعکس، به کاربردن مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت طبق قواعد زبان مازندرانی.

فهرست منابع

- ۱- ابومحبوب، احمد. (۱۳۷۲). «بومگرایی و ادبیات». فصلنامه تنکا. کتاب اول. دانشگاه آزاد اسلامی تنکابن. صص ۷۹ تا ۸۶.
- ۲- اعتمادزاده، حسین. (۱۳۸۳). ما هم آدمیم. چاپ اول. ساری: شلفین.
- ۳- _____ (۱۳۹۰). «تحولات داستان‌نویسی در استان مازندران». فصلنامه فرهنگ، دانشگاه جامع علمی کاربردی مازندران شماره ۴. صص ۱۳۵ تا ۱۵۳.
- ۴- اعتمادی، امیرمحمد. (۱۳۸۵). هم سفر مرغ عشق. چاپ اول. تهران: پیکان.
- ۵- خان‌نژاد، مهوش. (۱۳۷۶). گل سنگ. چاپ اول. قائم شهر: روجا.
- ۶- دانای علمی، عباس. (۱۳۸۹). فرهنگ عامه مردم تنکابن. تهران: آرون.
- ۷- سجّادی، محمدعلی. (۱۳۸۹). با نوشته کشتن. چاپ اول. تهران: ققنوس.
- ۸- سجّادی، منیر. (۱۳۸۵). زیر درختان نارنج. چاپ اول. ساری: شلفین.

عطای عطا

دکتر احمد مهدوی دامغانی*

یکی دیگر از نام‌داران و دولت‌مردانی که وصیت خود را نزد من انشاء و اعلام کرد مرحوم حسین سمیعی (ادیب السلطنه) شاعر و نویسنده تواناست. آن مرحوم که در شعر «عطا» تخلص می‌کرد، مقامات و مراتب والایی را از معاونت وزارت‌خانه و سفارت و وزارت و ریاست دربار و ریاست فرهنگستان احراز کرده بود و از رجال بسیار خوش‌نام و محتشم و مقبول‌القول به شمار می‌رفت و گویا در عالم سیر و سلوک نیز به مراتبی نایل شده بود.

نمی‌دانم سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱ بود... که یک روز پسر شریف بزرگ‌منش او، مرحوم حسن سمیعی که خداهش بیامرزاد و امید که بعضی از خوانندگان گرامی او را که مانند «زال زر» موی سر و صورت و مژگانش همه سپید بود، به یاد داشته باشند که چه اندازه آن مرحوم، مؤدب و متواضع بود! در آن ایام، از مدیر کل‌های وزارت خارجه بود، و به دفتر آمد و به من گفت: «آقای ادیب‌السلطنه از شما خواهش کرده‌اند که در این چند روزه، برای استماع و ثبت وصیت‌نامه‌شان، ساعتی را معین کنید و به منزل ما بیایید». فی‌المجلس قرار شد که مثلاً فردا عصر خدمت آن مرحوم بروم. از دفتر مخلص تا منزل مرحوم ادیب‌السلطنه، بیش از پنج دقیقه راه نبود، زیرا او در کوچه‌ای در خیابان فردوسی ساکن بود که تا سی سال پیش، به سه چهار تا اسم معروف بوده است، و نمی‌دانم امروزه

چه نامی دارد؛ همان کوچهای که در انتهای آن، باشگاه بانک ملی و بیمارستان آن بانک مستقر بود، و آن را کوچه میرشکار کوچه مقدم - کوچه بختیاری‌ها، و به مناسبت آن که منزل مرحوم سردار محتشم غلام حسین خان بختیار^۱ در آن بود، کوچه بانک ملی و با تأسیس فروشگاه فردوسی، کوچه فروشگاه فردوسی می‌خواندند.

فصل زمستان بود و ادیب‌السلطنه در اطاقی در طبقه هم کف، با پوستین خراسانی پاکیزه‌ای، بر روی تشکی به مخده‌ای تکیه داده و به نظرم می‌آید که قلیان نی پیچ سر نقره‌ای هم کنار دستش بود، و جعبه قطابی در جلوش؛ و تا آن جا که یادم می‌آید، مرحوم ابراهیم نبیل سمیعی و حسن سمیعی نیز حاضر بودند. مرحوم ادیب‌السلطنه، پیش از این جلسه نیز مرا دیده و می‌شناخت، و چون می‌دانست که من دو تا لیسانس دارم (!). باز هم به تحصیل مشغولم و مرا تشویق می‌فرمود.

بعد از سلام و احوال‌پرسی، فرمود: «بابا، من وصیتنامه‌ام را نوشته‌ام؛ می‌خواستم نگاه کنی که عیبی نداشته باشد، و آن را تصدیق کنی...» و یک کاغذ چاپاری را که در پهلوی دستش بود برداشت، و به من داد. من عرض کردم: «آقا، برای درس آئین نگارش و انشاء در کلاس ششم ادبی، چند بار کتاب «آئین نگارش» حضرت عالی را خوانده و آن را امتحان داده‌ام. حالا می‌فرمایید آن چه را حضرت عالی تحریر فرموده‌اید «نگاه کنم؟»

خندید و گفت: «آن چیزی دیگر است و این چیزی دیگر» و تکلیف کرد که حتماً آن را بخوانم و من دیدم در آن ورقه مُسَوَّده (مینوت و پیش نویس)، وصیت‌نامه‌ای است که با مداد مرقوم فرموده و حاکی از اقرار به شهادتین و توصیه‌بازماندگان به پای بندی به مبانی اسلامی و موازین اخلاقی است، و تعیین ثلث برای بعضی ذیون واجبه مذهبی^۲ و تقسیم مختصر ماترکش، میان وراثت کما

^۱ - غلام حسین بختیار، سردار محتشم را من ندیده بودم، ولی تقریباً همه فرزندان او، یعنی مرحومان آقاخان (شرکت نفت) و امیر منصور و الله کریم، و ابدال خان و قهرمان و مجید، که همه از دنیا رفته‌اند، و آقایان عبدالحمید و جمشید، که انشاءالله سلامت باشند، آشنایی و دوستی داشتم و مراجعات، محضری شان به من بود مجید بختیار همان است که در اوائل دهه پنجاه، در هواپیمای آن آقای نعلبندیان ارمنی سوار بود، و با او در دریای خزر سقوط کرد و با آن‌ها را ساقط کردند. والله اعلم.

^۲ - ذیون واجبه مذهبی مثل حج و یازکاتی که بر ذمه موصی مانده باشد.

فرض الله است. عرض کردم: «کاش همین را پاک نویسی می فرمودید، که همین الساعه آن را گواهی کنم.» فرمود: «تا شما دو تا قُطَاب میل کنید، من این چند خط را در حضور خودتان می نویسم!» و مرحوم حسن سمیعی، پسرشان، یک دسته کاغذ بزرگ به ایشان تقدیم کرد، و آن مرحوم شروع به نوشتن فرمود و پس از چند دقیقه، آن را که مرقوم داشته بود به من ارائه داد، و من استدعا کردم که آن دفتر گواهی امضاء را امضاء فرماید و چنین کرد و من ورقه را گرفتم، که پس از آن که آن را در دفترخانه مهر و تمبر کردم، خدمتشان ارسال دارم و برخاستم که کسب اجازه مرخصی کنم، و آن مرحوم به پسرشان اشاره ای کردند و مرحوم حسن سمیعی، پاکتی که علی القاعده در آن اسکناس هایی بود که قصد داشتند به عنوان حق التحریر پردازند، به طرف من دراز کرد و من، البته از قبول آن استنکاف کردم، زیرا واقعاً به مرحوم ادیب السلطنه ارادت داشتم و قصدم از انجام آن خدمت کوچک به اصطلاح «قربت مطلقه» بود؛ از پدر و پسر برای قبولاندن آن پاکت که من نمی دانستم چه مبلغی در آن است - و هرچه بود، البته از سه چهار تومانی که حق الثبت قانونی آن وصیت نامه بود بیشتر، و شاید از پنجاه شصت برابر آن هم تجاوز می کرد - اصرار می کردند، و من از گرفتن آن، سرباز می زدم؛ بالاخره مرحوم ادیب السلطنه فرمود: «آخر این که نمی شود؛ شما از جیتان که نباید چیزی بدهید!» و من برای ختم مسأله عرض کردم: «حال که امر می فرمایید و مقیدید که چیزی به بنده مرحمت فرمایید، خواهش می کنم که لطف بفرمایید و آن قصیده غزای بسیار شیوای خودتان را:

در دیده من عیب و علتی است یا منظره ها را نقیصتی است؟

به دست خط شریفان مرقوم، و به عنوان یادگاری، به بنده مرحمت فرمایید، زیرا که به قول آنوری:

قصد من بنده بر آن است که تا آخر عمر دارم از بهر شرف خط شریف تو نگاه

پیرمرد نازنین، با خنده مهر آمیزی که حاکی از انبساط و رضایت باطنی اش بود فرمود: «ای بابا! جان آن قصیده طولانی است، و من از حفظ ندارم و باید از روی کتاب آن را بنویسم و زحمت دارد، نمی شود آن را با یک غزل یا قطعه دیگری از اشعارم «صلح» کنی؟»

عرض کردم: «قربان از عطاء انتظار منع نیست، و امید عطاء و بخشش است و ان شاء الله برای حضرت عالی که الان، بالمعاینه دیدم، در چشم به هم زدنی، نصف صفحه مطلب مرقوم فرمودید، زحمتی

نباشد و خستگی فعلی مانع فیض نگردد، بنده الان که مطالبه دستخط عالی را نمی‌کنم! هر وقت فرصت فرمودید، لطفاً با آن خط زیبای خودتان مرقوم دارید و آن را به بنده «عطاء» فرمایید.»
 باز خندید و گفت: «خیلی خوب ولی تحریر آن قصیده و تقدیم آن پاکت به جناب عالی «مانعة الجمع» نیست.»

عرض کردم: «لازمه عطاء آن است که در آن منتهی نباشد، و اگر اینک این پاکت را بپذیرم، عطای حضرت عالی، مشوب و آلوده به منت می‌شود.» به قدری از این بیان خوشش آمد که جهد کرد که برخیزد و مرا مورد مرحمت اضافی‌ای قرار دهد، که مانع او شدم و به تندی جلو رفتم و آن مرحوم که نیم خیز شده بود، با محبتی پدرانه و بزرگ‌وارانه مرا بوسیده و فرمود: «بابا جان، دیگر من با این استدلال «ادیبانه»ی تو، چه می‌توانم بگویم؟ باشد! انشاءالله، ظرف این هفته، متدرجاً آن را خواهم نوشت و حسن خان برایت خواهد آورد؛ تو هم به عنوان گرو، وصیت‌نامه را نگه دار، و وقتی که حسن خان قصیده را برایت آورد، آن را به او تسلیم کن.»

مرحوم نبیل، با خنده و لهجه رشتی شیرین، به مرحوم ادیب السلطنه عرض کرد: «آقا جان، این جوان شما را مُجاب کرد!» و برخاست که با مرحوم حسن خان، مرا که همچنان باز ایستاده بودم بدرقه کند، و من هم مرخص شدم، و پس از نیم ساعتی، وصیت‌نامه را مُهر و تمبر و امضا کردم و به همان آقا تقی سابق‌الذکر در مقاله مرحوم لقمان‌الملک رحمه‌الله علیهما دادم که آن را به خدمتشان ببرد. سه چهار روز بعد اول صبحی که به نظرم هنوز ساعت هشت نشده بود، مرحوم حسن سمیعی که به وزارت خانه می‌رفت، سر راه به دفتر تشریف آورد، و پاکتی که محتوی آن قصیده بود به دستم داد، و من آن را با احترام تمام گرفتم و گشودم و دیدم که مرحوم ادیب‌السلطنه، با آن خط خوش، آن قصیده شیوا را در سه چهار ستون مورب دست‌خط فرموده است و مُوشَّح ساخته است، و به راستی خیلی خیلی از دریافت آن خوشحال شدم.

در سال ۱۳۶۴ که قصد سفر به خارج را کردم، و بقیه‌السیف کتب و اوراق خودم را مرتب می‌کردم، دیدم خوشبختانه از پرونده‌ای که مقدار فراوانی از اشعار شعرای سنتی معاصر را که به خط شریف خود آن‌ها مرقوم شده بود و در کتابخانه ام نگهداری می‌کردم، چیزهایی الحمدالله

برجای خود باقی است (قصاید و غزلیات و قطعات بسیاری به خط و امضاء نام آورانی امثال مرحومان سیدالشعراء امیری فیروزکوهی، دکتر رعدی آذرخشی، مشفق کاشانی، پژمان بختیاری، مهرداد اوستا، دکتر مهدی حمیدی، احمد اشتری، حبیب یغمائی، دکتر کاسمی، محمد دانش بزرگنیا و دیگران، رحمه الله عليهم اجمعین، و تنی چند از شاعران نامداری که بحمدالله، نعمت وجودشان باقی است، در آن بود) و از جمله همین قصیده‌ای که مرحوم ادیب السلطنه، به خط شریفش مرقوم و امضاء فرموده بود، در آن پرونده مانده است. در آن ایام، چشمم مرا سخت آزار می‌داد، زیرا آب مروارید (کاتاراکت) آن، به اصطلاح «رسیده بود» و باید عمل می‌شد؛ ولی من که از جراحی‌هایی که روی چشم بعضی از دوستان و استادانم شده بود و بهبود سریعی نیافته بودند، چشمم ترسیده بود، همین طور مردّد بودم، و برای معالجه به آن طبیب کحال شریف بزرگوار، جناب دکتر فریدون سمیعی که خداهش سلامت بدارد، مراجعه مکرر داشتم، و طبعاً ایشان هم به مناسبت سعه صدر و کرم نفس خود، و هم به مناسبت آن که همسر گرامی دانشمند او، یعنی سرکار بانو دکتر سوسن بیانی، دختر مرحومان استاد خان بابا بیانی، و استاد دکتر ملک زاده بیانی، و این اخیر، دختر مرحوم دکتر مهدی ملک زاده، پسر مرحوم ملک المتکلمین، که خدا این چهار نفر اخیرالذکر را بیمارزاد، و به دکتر فریدون سمیعی و همسرش، و به باجناق فاضل شیرین قلم او، استاد دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، و همسر دانشمند بزرگوار ایشان، استاد دکتر شیرین بیانی، عمر دراز مرحمت فرماید و به علاوه با احترام و ارادتی که به خاندان‌های محترم ملک زاده و بیانی داشتم، حق‌المعاینه و ویزیتی از من بنده نمی‌پذیرفت؛ این بود که در هنگام سفر، فکر کردم چه بهتر که این «اثر نفیس» (لااقل به نظرم خودم) را خدمت جناب دکتر فریدون سمیعی تقدیم کنم، و یک تصویری از آن برای خودم نگهداشتم، و اصل آن را به جناب دکتر سمیعی تقدیم کردم که به عنوان یاد بود خانوادگی، آن را نگهدارند. خداوند مرحوم ادیب السلطنه سمیعی، و دیگر سمیعی‌های از دنیا رفته را، چه سمیعی مطلق بوده‌اند، و چه با مضافاتی مثل نبیل و نجد و رئیس و ابتهاج و غیره، که همگی مردمان خوب و پرهیزکار و نجیب و شریفی بوده‌اند، رحمت فرمایند، و همه سمیعی‌های عزیز زنده را طول عمر و سلامت مرحمت فرماید، که هر که «سمیعی» است،

انشاء الله تعالی قطعاً خوب و شریف است! برای حسن ختام این مقاله، اجازه فرمایید چند بیتي از همین قصیده شیوای پنجاه و پنج بیتي را که مرحوم ادیب السلطنه در اواخر دوره سلطنت قاجاریه به مناسبت آشفنگی اوضاع مملکت گفته است، (عنوان قصیده در کتاب سخنوران تاریخ معاصر ایران تألیف پرفسور محمد اسحق هندی چنین است، و این کتاب اخیراً در سال ۱۳۷۰ به همت دوست شریف و عزیز من، دانشمند فقید، مرحوم دکتر محمد اسماعیل رضوانی، استاد تاریخ دانشگاه طهران تجدید چاپ شده است). چاپ اول آن در سال ۱۳۱۱، یعنی شصت و هشت سال پیش از این است، و این قصیده آئینه تمام نما و گویای وضع آن روز ایران است.

در دیده من نقص و علتی است	یا منظرها را نقیصتی است؟
بر حال طبیعی نمانده هیچ	یا فوق طبیعت طبیعی است
هرگفته شیرین که بشنوم	گویم که بیان نصیحتی است
هر نامه که می یابد انتشار	گویم که در آن حُسن نیتی است
چون پرده برافتد ز روی کار	بینم که تمامی فضیحتی است
هر قسمتی از روز نامجات	جولانگه فحشی و تهمتی است
کُفر است که گویم خدای را	در بودن این وضع حکمتی است
زیرا که خداوند را به حقّ	هرگز نتوان گفت ضنّتی ^۱ است

... الخ. گوئیا مفاد آیه شریفه را که: **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ**^۲ است که به شیواترین وجه ترجمه فرموده است.

صدق الله العظيم

^۱ - یعنی بخل ورزی

^۲ - به سبب آن چه که مردمان می کنند تباهی در زمین ها و دریاها آشکار شده و روی آورده است تا برخی از آن چه را خود کرده اند بدانان بچشانند، باشد که از کار خود بازگرداند. (روم: ۴۰)